اسکن شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه نسخ خطی

کتابخانه ملی ملک

شماره ثبت: ۵۷۲۵	
عنوان اصلی: شرح دیوان علی (ع)	
عنوان دیگر: دیوان علی ابن ابیطالب (ع)	
مولف: منتظر سیدی، سرکال الدین حسین	
مترجم: ـــــ	شارح:
کاتب: ـــــ	
محل کتابت: ـــــ	تاریخ کتابت: قرن ۱۰ ق
تعداد صفحه: ۷۶	تعداد سطر: ۲۲
ابعاد: طول ـــــ	عرض ـــــ
زبان: ـــــ	نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑ ارسالی ☐	
واقف:	تاریخ ثبت:
نوع کاغذ: ترمه	نوع جلد: روغن کاغذ شمری معرق دار
موضوع(ها): ۱. علی ابن ابیطالب (ع)، ۱۰ ق/ ۱۶ م، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق دیوان ۲. مضامین عرفانی - قرن ۱۰ ق	
شناسه افزوده: ـــــ	
یادداشتها: ـــــ	
فهرستنگار:	تاریخ فهرستنگاری:
بررسی کننده: میثمی	تاریخ بررسی: ۱۸/۱۱/۸۷

استان قدس رضوی
موزه ملک و موزه ملی
موسسه کتابخانه

مسیونی در وزارت داخله ترتیب دهند
ا از همدیگر تفکیک نمایند من حکم
جراست فوری یعنی موقع اجرا بگذارند و هر کدام
لاجری است بتدریج اجرا شود که حکم بهانه
رود که همه بتدریج اجری خواهد شد
حسن تقی‌زاده — من هم تقویت مینمایم
مستشار السلطنه را و می‌توان این
ر تحت یك قاعده سهل و اسانی جدا
کدام یك فوری الاجری است و کدام
الاجری و این نظامنامه متضمن
ت یکی تاسیسات و یکی احکام ممکن
یابی زود این مواد را جدا نمایند هر
ی است فورا بموقع اجرا بگذارند و
جع به تاسیس است از قبیل تاسیس
ی یا قراسوران وغیره سه ماه مدت قرار
گر چه ما خودمان هم در این باب
دیم ولی دیگر میش از این نباید

(شب چهار شنبه علم ثروت)

(بمعلمی اقای اقامیرزا سید ابراهیم خان)

(شب جمعه تاریخ قدیم و جدید)

(بمعلمی اقای میرزا ابو القاسم خان)

هر کس طالب باشد خود را در انجمن معرفی نماید تا اسمش دردفتر ثبت شده ومعلوم گردد که چه شبها وبرای چه درسها حضوربهم میرساند و نیز اخطار بعموم برادران وطنی مینمایم که در این انجمن مرصیح جمعه کنفرانس عمومی منعقد و نطقهای مفید خواهد شد مستمعین از هر صنف بالکلیه ازاد وناطقین هم باید قبل از وقت بهیئت علمی کنفرانس خود را معرفی نمایند

انجمن سواد اعظم

۱ اعلان دروس اکابر ۴۵

دو دبستان ایران

(واقعه در خیابان باغ وحش)

زاده معظم سرکار نصرت السلطنه برادر والا
کهر اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه
هم اظهار معارف پروری و ابراز همدلی و
همدرسی فرموده اسم خودرا در عداد داوطلبان
این دیپلم ثبت نموده‌اند که در موقع امتحان بانها
امتحان بدهند

(رضا قایخان معاون وزارت معارف)

۱ (اعلان) ۴۷

یکباب خانه بیرونی و اندرونی کافی که هزار فرع
مضروب است در نزدیکی مدرسه اسلام بقیمت
خیره بفروش میرسد هر کس طالب باشد بادارهٔ
جریده مجلس رجوع نماید

محمد صادق الحسینی الطباطبائی

مطبعه مجلس بطبع رسید

صبور علی ریب الزمان صلیب — حریص علی ان لا تری به کآبة
فشیمة عاد اولی واجب — سموءل اذا کر بسی مراکله طکوبة نوفل

پس مدرس که مرد صبور و متحمل روزگار مردم است بعادت کسب خود مشغول
دیده و نسخه پس مدرسان بسیار دیده و کمی ما تحکم گردیده دوست ارباب فضل

وکم مرا جمیع طوائف وامم — اذا ما جادت الدنیا علیک فجد بها
علی الناس طرا انها تتقلب — فلا البخل یبقیها اذا هی اقبلت
ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب — سموءل مدرس کاوت کند بر تو دنیا

سماوت کن بدنیا مردم مدرس که دنیا چون بر تو جود مالی می کند دنیا
آزمان که او رو سو کند و بر محل باقی میدارد دنیا از مردمان که او بیرون رود
بیان آنکه بنا کار مردم بر نهایت مذهب عقل کامل و طبع راست

یعطی عیوب المرء کثرة ماله — تصدق دنیا حال و سوکند دروغ
وتجتنی بعقل المرء قلة ماله — محنة الاقوام و سوکند دروغ

مدرسان مدرسه صحبت می آنند از عیبهای مردم از بسیاری مال او و بی اصلی او
سوگند دروغ آنکه کسی بدروغ آنکه او دروغ گفت و خوار میدارد بعقل مرد را
کمی مال او بی اصلی خواهند او را و قوتها و حال آنکه او بر دست شکایت

از اصلاح واصلاح کردست صعلوک وانکسار

غالبت کل شدیدة فغلبتها — والفقر غالبنی فصیح غالبی
ان البدیة یعتصی وان لم ابده — یقتل فقیح وجهه من صاحبه

سموءل علیه جسم مرهم دشمن بخت بر غالبت شیر بیان دهر علیه جست
زهر من کشت غالبت بر من اگر آنکه بر کهم آزار سود آن کند داکر
آنکه بر کهم آزار می کشد پس رشت کرد ابیده باد روی یاری که دوست

اظهار اسم سلطان وحرمان و لیمان بر تقلید بر همان

فلو کانت الدنیا تنال بقطنة — وتصاب فصل نلت اهل المراتب
ولکنها الارزاق قطر وقسمة — یفضل فیها الکیس لا الحذق غالب

باز دید شد
۱۳۵۶
آستان قدس رضوی
کتابخانه ملی ملک شماره ثبت ۵۷۳۴۵
تاریخ ثبت ۱۳۵۷/۲/۲۰
۵۷

سودمند بس اگر بودی و سالک مادیست بدی سر کار و فصل و عمل ناقص بماند مدار
دلیکن رو در بها بهره و فواید فضل بادساک بدرگه نه تحمل طالب

ستایش دانش و خرد که سبب نجاتست و سعادت ابد

واعقل فتح الله للمرء عقله — فليس سراج الحق شيء يعادله
اذا اكمل الرحمن للمرء عقله — فقد كملت اخلاقه وفعاله

سودمند حاصل نفسی که خدا را ی مرد بدر کرد عمل او دست بس نعمت ابدی
هرزی که بحکمت مرسوم بر دیک بسی بعقل چون خدا کامل ساخت مرد را
متمثل او بس کمتست ناچیز اخلاق او رفعاش او بعیش الفتی والناس یکتنفانه
علی العقل یجری عالما علیه ویثاب — یزین الفتی فی الناس صحة عقله
وان کان محطوطا رکیه مکاسبه — یشین الفتی فی الناس قلة عقله

وان کرمت اعراقه وتشاسبه — سودمند مدر بدگیاه ی کدد حوالی مرد

در سان مرد بعقل مدرس که شاد آیت که بر عقل جاری است عالم او بجهان
او می آرامد حوالی مرد را سان مردم صحبه عمل او واکر صحبه بی حوالی مرد
سود کسبهای او معوست بی سازد حوالی مرد را در سان مردم قلة عمل او اکر

سودکوار بی اصلها ناخلها نیشاد — ومنی کان غلاما بعقل فهو کامل
فذو الجد فی العیش غالب — سیزاید سر کار بعقل غلبه کننده

وشجاعة پس صاحب بخت در کار سکاس عالمت بی برد ملح عالم زاد

وجمال عقل وحسب

ليس البلية في ايامنا عجب — بل اللئامة فينا الحق العجب
ليس الجمال بالثوب وان فخرت — ليس الجمال بالثواب تزينها
ان الجمال جمال العلم والادب — ليس الجمال الذي قد مات والده

ان الفتى من يقول ها انا ذا — سودمند بی شیء حال جمال بجاه
ليس الفتى من يقول كان ابي — سودمند بی شیء حال جمال بجاه

بیارای آنرا سودمندی که حال جمال عالم زادیست نیتوی که حی کی که تحصیله
مرد بیدار او سودمندی که بتیج سمع عمل وحسب ایزد جل جلاله زادیست

از نظم ارسنا ب

ملیس فتی الا بحسن نسبته — مشكك محمود على الذنب

علا ان له ولا ادب — ان الفتى من يقول ها انا ذا

سودمند بس لسودمندی که کار ی کند کنا دان که بی نیاز سازد ترا استوده آن از نسب که نسب که بی نیاز
ی سازد حسب و منحی به بدر را لسبه او به مدر بی زبانی که بی شرم او را
و بی ادبی مدرسی که خدا ایزد کرامت که ی کو سودمند نیخ نیست خوا مرد کی
سکو سودمند مدرسی حسب فتی عرض همانا و ذات فضایل الناس

انما الناس لام ولا ب — ايها الفاخر جهلا بالنسب

هم هل ترا مع خلقه اجر فضة — اجر جديد اجر بكاس او ذهب
هل ترا مع خلقه ان تفضلهم — هل سوى جمع وخط مع عصب

انما العقل ثم سبب — وجمال وعفاف وادب

سودمند ان محو کسه بسبب ارزوی فضل سسعد مردم بکرد مدار وی را
در مدرسی را آسانی منی ان نزاکه آو سودمند مدرسی را راه هی نیست
مارسه آسانی عمل ان سرا که آو کرده سودمند مدرسی ان آسانی موجود نیست مکو
وبجهان و بی آسیب محو بکرد برای عمل بسوار و سری وعنف واد .

تحسين سلوت وستايش صموت

ادب نفسي فما وجدت لها — نغير نفوسي لا له مزاد
في كل حالاتها دان قصرت — افضل مرجمتها عن الكذب
وضبه النفس ان عيبتهم — حرزها ذو الجلال من الكلبت
ان كان من رقصة فلا مك يا — نفس ان الكذبت منزهب

سودمند ادب کردن بس خود را بس ما هم مرمس را عبر بر هر کار خدا دادنی
که بسی در سودمندی او ذاکر که کوتاه تا سسعد حاصل ارخاموشی او ادر دوغ
وعسب مردم بدیرتی که عسب مردم حرام ساخته است آنرا بصبر و ذوالجلال در
کنا بهای آسمانها اکر بسی ارسیع کس کوا ان نفس بدیرتی کو خاموشی نمای ذوالجلال در

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تنبیه بر ترک حواب ایراد دل و ارشاد بتعظیم ارباب فضایل

سلیم العوض من حذف الجواب ومن ذاری الرجال فقد اجابا
ومن ناب الرجال تهشوه ومن هجن الرجال فلن یهابا

موصوف للامت عوض کمی است که برهم کند ارجواب مردم کمی و هر که نرمخوی کند با مردان بی تحمل صعوب کند و هر که شکیبه دار و مردار ایرا ترسند ایشان اناد و هر که هوار دارد مردار ایشان هر گز کوشش نشود

اظهار انانیت جهال از رجال کیاست و علم دون همت بود

واکرمان اکون لا یجبنا یزیده سفاهه واز یدنا
کمعوذ ذا دنع الالوای الینا متوماند بس صاحب سفاهت که بردبار
می کوید بجز بسفاهت و دشنام مدارای که هم مرور اجواب کوید و دون
می کند او سفاهت و دوری می کند بردباری را چون عودی که دور می کند
در وقت سوزانیدن بوی خوش را

اکر بتر عبوس بی عفو ذاق

البس اخاک علی عیوبه ودثره وغط علی ذنوبه
واصبر علی ظلم السفیه وللزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا وکل الطلوم علی حسیبه

متوماند در نومیدان را در جود را امیدهای او و سوختان را در دل
مرکنانان او و مبر کس بر ستم کردن سفیه و برای زمان بر کارهای دشوار
و کذار جواب را ازروی فضل و بسیار کار را حساب کننده او

سکوت از سفاهان ران که دوستی لسان بحصر سد مرسد

ذهب الوفاء وذهب امس الذاهب وانا بنو حاطل وصوار
یغشون بیتهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بغبار

متوماند در صفت دخاصل رهبری دی رونده و مردم بس و عمده و بیت بیتهم
آرنده نه اند کاشی می کنند در میان خود و دوستی وصفا و دلهای ایشان کنده

علی عزیز و اهانی مهینا
لورمت الف عدو کنت واحدهم
متوماند ایرا بسیار و اطلاق کن
اکر بسیار است و مرکه بسیار مدح مسعد و بیاکره شدن خلق اکر چه جواردا بسیار
بهم باسداران و اکر جمع کردن مردم رنج و بال دعای حصر حق

ونهای قاض مطلق یارب سد عدیم قلبی
سمحا کمن اللهم انت حسبی تصرع و دعا جاب ما صرع الدعا
قرح القلب یمنع الذنوب کحیل الجسم مشتهی بالنحیب
اضر بجسمه سهر اللیالی فضار الجسم منه کالقضیب
وعسر لونه خوف شدید لما یلقا من طول الکروب
بنا دی بالتضرع یا الهی اقلنی عثرتی وامن عیوبی

متوماند حسد دل ار دردکنا ان لاغر شن کرانوا دی کند بکریه کردن سرد
بدن او بحیوانی سپها بی کسه بدن او حوی بیح درضعف و کرداسه رنک ایرا
ترسی کفت برای حری که سرسی یا دار دران غمها بدا می کند برای کای
عفو کن سه در امل مرا دوسوان عصیانی مرا ذفعت الی الملائکة شفعا

ومع ارفی الخلائق من یحیب دانت تجیب من یدعوک ربه
وکشف ضر عبدک یا مجیب وداعی باطن لدعاک طیب
ومن یک مثل طبعک یا طبیب متوماند یا حاسب کلان و دطبایع کوتاه

حواهنده نوع انسان و سیع و خلق بیح حواب دهنده و بوحوا
متوماند کسی را که حواهد برا ای بردکار سر و بار دی برای بنده خود ران
درست بدو در دی بنا دانست ورد نیست طلب دعا حاجت و لطف کرم
صاحب حاجه سهل طلب برا ای طبیب متبع ملاومت در بنا دنه کما غنا
در مصاحبه اذا شئت ان تحظی فرید انرا وان شئت ان ترد حیاة فرغا
سادة الاانان تحسن مرة وان اکروا ادمانها افسدوا لها

العون بالفیض الالهی المعمم الکریم
النحول لافوشدن التقضیب شاخ
الاقالة عفو کردن
فرع سال سیصد شاه کرمی
وکیل وکالة کار کسی پذیرفتن
الحشو آکندن

سنوماند مون حوا ہی کہ دکس دا سیہ سی لس بار ب کن سوسہ دا کر حوا ی کہا ر دکہ
دو سی لس ٹی ربا ر ب کن رو دی نہ ند بی کر دن مر دم حو لس ب کہا ر دا کہ سا ر
کو دا بند سوسہ دا سہ ر آ سا ماہ کند دو سی ر آ سا ن وحہ مجا ب ا ر ب

هذا ما ظهر قلم اطاهر کر شہ وا د یعنی ثم لسی خوا لس او ب

سنوماند مجر ب ا حہ ای حود ر السنہ ر سعلی ر ا د ب دست را ب لس ا حہ ب
وا ر دست را حہ ب اول حصہ لس ر سعلی لس ا ہا م لس ہنصہ ر کسا سا ہ وا ر د

اول ا ہا م لس ر سعلی لس حصہ ر کسا سا ہ لس حصہ ر نقر ب سوس ملوت

و نوز طلاع مر وت عجبت طا ر ع ما کی مصا ب

ما هل ا د حیم ذی ا کہا ب سنوا لحب دا عی ا لوصل عجلا

کان المو ب کا لس العحا ب سنوماند مجہ سدا ر مر سکی کر ا

کر ہ کہ ده مصنف ر سیده ا بل ما ا حوس ر د کی صاحب ا ندوه
سکا حه کر بان کو سده وا د ولاه سا د ا کو با که مر کی بی حز عجب ا ست

وسوس ا بد حبه ا لخلق حسنی نبی ا لله عنه لم تحجا ب

له ملک بنا دن کل یو م لد ه ا للهوت وا بسوا لحجا ز با

سنوماند دکی ن کر دا مد صدا در مر کی علی را مر سه کہ سعد هدا ر ا ا ر د مجا با

کر د مر حضا دا وسہ ا ب کہ آ د ا رسد بد مر د ور بز ا بد برای مر ک
و نبا کنند برای و بر آ سا نتب بس مصا ب زمان و نعم بوحش ن

فلم ا کا لد نیا بها اغتر اهلها ولا کا لسعد ا ستوحش الدهر صاحبه

امر علی کم الو ب کا تما امر علی کم امر ء ما انا سبه

سنوماند س سدم همو د ماه و بعد سه ا بل ا د و نه نحو مر ک کو د نی و ملوت
در رو ر کا ر حدا د سداد مکدر بر سان سرای حو لس سعدا ر ر کا د کو تا ه دم

بر سان سرای مر د م کہ حو لس ی سدا ر ما د فوا سد لو لا ا تی کل سا ب عمر

ا د ا شت لا ف ا مر ا نا ما ح صا حه ا ذا ما غر ب ا لدهر عجلته

حجد د حو نا کل یو م نو ا د ب سنوماند سی سدا کم مز ا ر سر

سر کا ه کہ حوا ص ملا ک کنی مر دی را کہ مر د لس بار ا د سر کا ه کہ نسبه کر د حو د را
در رو ر کا ر با ر حصلی نو ما کنند ا ند و هکن کر د ن ا سر رو ر حی کہ ن کر ند

بہ مر د ه ا و ا ر شاد ا ر ما ب صلاح ا ما ب فلا ح

و حض علی ا لعمل ا ن یتو با لکن ترک ا لذ نوب ا و حب

سنوماند ر و حا ب سر مر د م کہ ا ر کر د د عجا ا لکن سر کی کہ ا ن و ا حصا ب

و ا لد هر هو هره مجیب و عجله ا لنا س حبه ا لعجب

سنوماند ر و ر کا ر د حو د عجا ب ا ب و عا مل بدن مر د م ر و ر کا ر ا ر

ا ر مجه تر و ا لصبر ا لذ یا ب صعب لکن فوت ا لثوا ب ا صعب

ن ا ماند صبر ر و ا د ب ر و ر کا ر د سا ر ب لکن حو ف عقا ب ب سعبر ن

و سوا ر ب ب د کل یا بر حی قر ب و ا ملوت سر کل ا لکا ر

سنوماند هر ا حد ر سعد ر د کہ ا ب آن ر د کی ب ر کا ب ب ا شد

ببیان ر و ا ن ا ه و مال و بی حوض نوا ئب ا ک فد ش ا ما بی ر ک ا لحوض

ان ا لحر بض علی ا لو ما لی ا لعقب ما لی ا ر ا نی ا ذا ما ر ب ترب

فنلتها ط حت عنی ا لر ب ما سد ر ک کم سعت مر ب به

قد کا ن یعمر ما للذ ا ب و ا لطر ب طا ر ب عقا ب لما با نی ا لعقا ب

مصا ر ب ر بعد ها ا لمو ل و ا لحجب سنوماند ک صعب سعد ی ر ک

و ر و ض سعد ر سد حتی کہ حو ض ر د ها ها ر سه د ر ی ع ب حسب ز ا کم

ما ع هو د ر ا کہ حو ض حتم با به س ما می آ ا س ملئه کم د حی مر شا ها ی حوا

ر و ر د کا ر حو س ن ا ه کہ د سم آن د ما ل ا کہ ک حصه بعد کہ آ ا د ا ن کر د ه

ملد ها د سا د ی بر د عقا ب مر کبا د ر کو شها ی و س کث ا س آ ا ل

د ا ی د کر مصر ا ل ا صبر ن ا نکه لا لحیح طلبا فلا د ر کا لا لا ر ا ی ا لطلب

ه ا کل ا ل مر ح ا لحیث ر احله و ب ر ک ا ل ا ل مر ح د ج ا لطلب

ا ل ا ل ا ل

دنیا را مگر دست و ما ظل حمامه در هیچ مکانی سراب او وما هی الا جیفة

علیها کلاب هم همی همهن اجدادها فان تجتنبها کنت سلما لا بالها

وان تجتنبها تا زهنک کلابها فظل بلنفس او طنت فقد ارها

مغلقة الابواب مرتج حجابها سوی ما سمه دمائگر دارین کرکسا

حالا و وجعد مردسکی حمد که نصد انسان کسیدن آن مردار پست پس اگر

اصحاب کهف اورد ناس صبح کشیدند مرا بدل او را اگر کسی او را حمل کند با لوکهان

او حوش حال مرنفس راکه وطع کرصب در بیابانه حمد درحال که رسیده آب

در بیابان آنجا به فرو کند آسه برده آن در بیابان نشنیع از بوده اند او سهور سکا

از خادة اهوام و دود سور کنا کحزوم حمامة فی ایلة

متمتعین بصحبة وشباب وظل الزمان بنا دفرق بیننا

ان الزمان متوق الاحباب سوی ما بود ای حمد کسر کنور

در مرعزار کر مردور اربصحبه بدن وحوش در اندرون زنها بها و جدا بل بکند

میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست ما سیف سرا بها قبا

و در میان جان سنبها آن لو یکبت الدنا علیها عیناه حتی تو ذا بذ نا

بما یبلغ العقار سر صفیها فقد البشاشة وجه الاحباب

مقرر ما بود و حسرت که اگر کرد حوبها یران دو هم حسر دو جم بر سه که اعلام کرده دو بها

شوند مردم در دالی نرسند بده یک حق آن دو نا با فی مواضع وجدا

اظهار سی ملال ارمضاء ایام (در وصف دوب ما ظه علیها السلا)

وما الدهر والایام الا کما تری نزیة مال او زوال حبیب

وان امرا قد عوف الدهر مجده تنکب حالیه لیز لیب

سوی ما سبب روزگار رو در دو بنا مگر حمامه را می مصیبت مگل با قصد آن

دوستی و بدرستی که مردن که بجتیفه آرکوده آب روزگار را در حال که ترسیر

ار کردن دو حال او کرده و در خاست بهانه با حود مدت اظهار

محبت حاظه را سکاه ر طب او از دار دما حبیب پس بدل له حسیب

وما السواه فی ظلی نصیب حسیب خاب عرعنی و سمی او

و من ظلی حبیبی لا یغیب خطاب بفاظه بعد اردد

و ند کار و فا دارس و ثبات او قال و فت علی التور سلما

فمر الحبیب فلم یرد جوابا اجیب مالک نرد جوابا

انسیت بعدی خلة الاحباب هست مرکه اساده ام مر مرنا

در حال که سلام کسیده ام مر مرد دوست پس مار کرد اسه حواب سلام مرا آن کسیده را

حسب مر مرا که مار می کرد آب حواب مارا اما ایوس کرد ن بعد ار مرگ دوستان

چو اب ار رمان رهبا رمن اسد تکاعیها قال الحست بتکرر الحوائم

و انار هین خلال و تر اب اطلق النراب محاسی و سیلم

و حمت عرا بال عیسی ار اب معلمکم منال السلام تنطعت

عن و مکی حلة الاحباب مدر ما مگ کمت دوست و مکوتکا

مرا آسمک کردن کحواب شما و حال انکه مرکز کرد سکها و ما مگ حوز

خاک مر و نهای مر انس و اموس کردم سما را و ار دم سیع از با مگ

فحه و ار سرا دان حمد پس مر سما ما دار مرسلام بر بده سده او ر دار حی

علامه در بن دوستان هر بنه در وصف ما ر مصر حاظه علیها السلام

علیه سیلم ما عاض دهر معی عند بابه الا جعلتک للمکارم سنا

و از ادر کرمگه ما محمک به منی الجنون فعاص و اکبا

ان اجل شری حلمت به عن ان ار کی لسواه عیبا

میتر ما مگم فرسی اسکه مرنز دمصیبتی مگر دانس مرکز به راحیب دهی

وهون علما یا کیم ر ا بخشش کنند ر اما نگذ ارد ملکهای حق پس بدان آن
و برند ازجمع بدرس که ر بر ک مدار م خاکی را کرد و آمد ر توان آن ازآنکه
دره یوم برای عر آن خاک انرو هکن تعبیر جنین بر تولید من معنیره

بعد ذی ناالعظیم الولید فعلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المحل ناالاطحلین وبالبیت من سلفی عاب
فلا تخبنی اخاف الولید ولا انتی منه بالهاتیب

سروماند یم می کند مرا بعلای عظیم ولید کعیم پسر ابی طالب من پسر
بزرگ د اسماعیل بدرو ورد خانه مکه و مدینه دنجا نه کعبه ار دران
غالب پس مدار م مرا که ی بزیم ار ولید و مدار م که پسر ار و پسندید

فیا ابن المغیره ابی امره سمح الاامل مالها عنصب
طوال اللسان علی الشانئین قصیر اللسان علی الصاحب
حسیر بکلذ یکم للرسول یقیسون مالیس للعاتب
وکذ بتموه لوحی السما فلعنة الله علی الکاذبین

سروماند ای پسر مغیره بدرسی که پسر مردمی ار که بخی است سرهای انگشتان
لشیشیر برنده در ار بر های برد دشمان کوتاه رامع ار با بر زبان
کرد مکذ بت شما مر رسول را عیب می کنید هری را که عیب
و مکذ بت کرد ه اور ا بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ کو ر خطاب

ابو لهب وتبر ادر ش کذ اما لهب تبت ید اک اما تب
وبخة بنت حارب الحطب خذلت بئ الله قاطع رحمه
یکب علی بلغ اللظاء بانت لغرف ابی جهل فاصبحت ناعما

له وکذ اک الرس یلعنه الله سروماند ای ابا لهب هلاک باد دو دستهٔ
ای ابا لهب وهلاک باد همچنین زن او همچو بر دارنده هیزم دوزخ

فرو کوشش سعیر خدا را در حال که بود ی مطیع کنندهٔ فرمانی او پس بدین مانند کی
که زوجت علامت زا هلاک مرا ی رسولی ا جهل پس کشتن او مراد ر انجمن

سر ازای پیر بد اورا داد فاصبح ذاک الامر عارا یهیله
علیک بحی التف بنی تمیم الغر ولو لان عز بعض الاعادی تحمد
لحا الله دوده مالرا د وا ب ولن تشملوه ابدا بصری حوبه

رجال طلار الحرب ساعة دوده سروماند س کشته آن کار زمانه
ای جمل است تنهی که ز سر زند آرا سر بو حان فامه کشته در زمان
جمع سدن مار ی رامان واسر ئی سعد ار ست سمی اسم دشمان محمد

بوسه مار کنند مر اصحاب سمی بنیز ها و سمر ها ی بر ده و بهم کر و کرد
دشمان او را بحمل با افکنند سوی سر اسمون او مردان اسمو ار بحر بها

صاحبان حطب بو لهب بلد سعد در وقت نزل او بعوار بند ر

تنا وقعا کما یا ابن عتبه استقیک منی کاس المنایا بسنبه
ولا ابالی بعد ذلک عتبه سروماند لای کردا د خدا حر

وسلاک مرترا ای ولد سر عتبه آب مدیم مرا ار کاسه مر گ نا شر ی تو با ک
ندار م بعد ار ان کی ار ا که کبود ر آی با سا سدن ان آب و کی رود ر

حواب حرا ی سعد بن عاص احس مار ا و امن اسا ر ا

والخیل خالیت یوم ها عضا ها یر بط سر ما لها ترا هبا
وشط منا یا ینهنا اقتا بها الدوح منی بحمل جلدا بها

سروماند سر اران با اسان خولان کردند در روز حوب فتح کر نوکان
حوب مقتد ند بر سن بر هن حوب خاک او ست کرا یم ستو ران بر بنه
و در میان شتر ان مر کها ست در سان حوب دسا نها ی میان ا شان

امروز ار سر حای مشفه ردای حوب خطاب بخز

کدهاما میوند نوده محاصره بدسه وطلاب عمل عمرش عبدالله منهم

وکنیه اعلی یتیج الفوارس هکذا عنی وعنهم افوز اذا صحابی

العوی لمیغنی الغرار حنینکی ومقتم فی الهاجرات لیس بنائب

متوماه آمار بوسه مرد دری آمند سواران اصحاب ارسم دارشان بارین

دارند خود دارای ماران شهرود مارصدارد مرا اگر بحر حرم کیر

کدر بده ارانسجوان که درمارک سب کارکنده آلی ابن عبد حسن الحبه

وطلب فاستمعوا من الکذاب ان لا یصد رلا بهلا قاتلی

رجلان یضطربان کل حزاز نصد ذت حذر ایاه منقطا

کالخزیع مرد کادک دردی وعصت عنی اثوابه ولواتی

کنت المحظ بزنی اثوابی متوماه رسوکنده خوزد بعبدالله

آنزمان که حمله کرد وسوکند یورد مرسر لس شصد سواران

دریع کوی سوکصد او کد بارکرد دارمعوکه ولا اله الا الله کموسوکن کنیم

دومرد که سمر یکدیکر مرد ند بهم سمر بردنی که دلیران حال کسد بارکشتم

آنزمان که دس اورا بهلوداده ماند سه درحب حوابهای میان

رکهای بیست وتنهای بلند وباک دهنی کرد ارخابهای او دو اراک کنی

لودی بهلوانکده برودن او ارم خابهای مرا عبدالمجاده سناهده رایه

وعدت رب محمد نصدب عفا ان عبدهنی البصر عصا را

بهتره ان الامام غیر لعاب اردیت عمرا اذا طغی علهند

صاحی الکی برید مهذب قضاب لاکسوا الرحمن خاذ دیسه

دنیه یا معشر الاوباب متوماه رسمند عمر وسبلکها را

ارسک راهی حمد ورسمند مرسرود کان حجر را برای صوت حیث امیر

عبدالودّ آکزمان که دید سمر سرنده منحی که کارمانه بازی کرده

الحمد لله والحکمة والعلم والعدل والعقل والعفاف والعفة

نبوة ونبوت

کارکرده سمر دروه

دکه اکه دیکه

رجوبه رسمه بلند

بکر

ربوده

لعاب کرمین ناکس نارس کرده

قصب بصار بصله ومنحه بریدن

بلاک کرد عمر وا قوی طعمان کوسمند صفای آمار باکره کرده سرنده

مهند ارسد حدارا وکره ارسد بوس حمد وسمر صفای حاحب کرد وهما

مفارت بعلم سعاد فیکر سمیع محبر در عراحسر

سنشهدلی باکر والطعن رایه حیابی بها الظهر النبل المهذب

وتعلم انی فی الکروب اذا انطلقت سراهاالله لعوس المخرب

وخیل لاتی الطوعیة متفلقة تریه اکحش الحس العطاطب

وقد علم الاحیاء انی زعیمها دانی لدی الحرب العدی کالمرحب

سمرا مدرد کوا سی قواهد داد رای سیاه کرد اسد وهم وسره روبن

علی که عطارد مرا آمی باکر سمر اکره کرده وسمد اکه کمر درخواهان

زنند ناسنهای خفه سنج کام آرموده ام وسلم حمد کار بسیار کرد بان

کارمای بحسنت ارادا وه کوسه صفه وکم بهم ارادا اکه مسلم سنج

هلاک کنند وبحسد ارسد هاما مرب که کمر رسس عاطم ودارسد کرزه

تحلک بربارا ستوای حوآمد وهرحرس بن درحمر فصح

عشاق وابم اسار ف اما علی ذا بن عبد المطلب

مهذب ذو مطلوه ودد غذیت بالحوب محصان الثواب

عمر بعیش لدی نهبه منشعب ذنی بهمی صارم خلوه الکرب

منه یلتقی لق الملتا یا لعطب اذ کفت مثلی بالرمس یلتقت

عبدالمطلب شیبه نابا فت وده اطلان عمدالمطلب مرد اکه تاج مرسلس

سلی بست عمر وبن رسد بن لسد بوعامر بن مخارر ارد سه مه کوآب وارد ۹۲

دارد وهفره بارد وشیبه نزاد وسه سال در سه ده وکره دکان کس

انا ولد سید البطحا بس جم ابو مطلب لسمد وعده سه فت وابوا زاد ار

سیدزید وعون کس رسد سی کرا مکاسب کفتی سده من ست تا بکه آیند

کلا

جمعه طلاق

وحس کشکر نمع کرد

النقار رابنده

الکعبة

ع الی دارد

العدق والعدل الجهل الدلال

النخلة والعدل بن صفة

وتر حبیب ستون مرحوم

اس

نهاده نا نشکدار

لسمار بر بار

ودر صد سنه او سنه آنکه در وقت ولادت موسی او سعد بوط بطن
عبد المطلب به شتم شهره وحشه ۰ مکوم بعد واز دلادت وازولادت
سعد کرعام الفیل بوده شمالی هجه کرد ست عبد المطلب بدر
وصط اقوال سعد بکرده حضرت ساخ خود را ماوسه محمود ده وناد اد انوطاف
ارسان طرح کرده و سعد این دعوای خبر از حضرت مصطفی صلع صادر شده
هنا یا عبد المطلب طرح کرده مرسوده انا الی الله اکذب انا ابن عبد المطلب
وسطوه جمله بردن سعد مادر علی و سر عبد المطلب اکرکرده صاحب
جله و صاحب غضب رورده پسعلی در رب ونا وملی جواد
ارخانه ارحمدکه کرشت دران خانه های ساکنده شدن و دیوار
منت سخن بی برنده که دامی بوده غنها سا مرکه
وملاک برای انکه نجه دسته شل سر سا بازی سکند خطاب
صاحب حان بیاض وحی بان هذا لکم معشر الغلام الکعاب
سر حرب صبور و فضا الوغا ۰ وفاتق الهاما و الملتهب
الحمی به تماح الکفا نیب سعد مادر ان سعد برای شما کها
از کرد و کمالک ارزدن بصدق و کزا ردن جهاد و حبیب و سکا فنده
ودر شهاست لکفاه دار بادر به ان اسکر نمار اشفاء ابو البلیه عشر
و عار حرکه مرسوس شرده نیام ارک هذا لکم معاشر الاوباش
سر مالی الهامات و الرکاب و استجلوا للمطعن و الصراب
و استبسلوا للموت و للطلاب صبر کم سین الی الغزاب
بعون ربی الواحد الوهاب سعد مادر ان سعد برای شما کها
ای حاضها کا کرد و هما ارسکا فده نا کرکها و کرد نها پس شا پید
بران بیزه زدن و سمشر زدن و داد اوند خود را در وطه حرب

بران مرکب دعای مارک سر ارآنچه کرد اند شمار اسر حرب سعد ساری و دو کار کی
واحد محمده خطاب بر بیع سن الی الحسن حبری و الطاب
کمال بحاصب مدلا کاب انا علی وابن عبد المطلب انجی ذماری و اذب عن
والملوت غیر للفتی بمر الهم ۰ سعد مادر سر علی و سر عبد المطلب نکاه سوار
نام پدران خلق رودع علم ارحسب بحق ارادل و مردن سرت
وحاصب حیری و اولها رکاصب دلادرک انا علی وابن عبد المطلب
مهذب درسطوه رودحب قرن اذا لاقیت قرنا ما اکب
سر للفتی طبق للمنا ما فاکر سعد مادر سر علی و سر عبد المطلب
صاحب حمله و صاحب حسب سعد مادر ان سعد برای شما کها
مرای بنده مرکها رد نها راحوا ب رهره من مردان نوده نی لفی
وجار برمالی انا علی وابن عبد المطلب اخو البر المصطفی المنتجب
رسول رب العالمین و حبه بینه رب السمار فی الکتب
وکلکم حول لاقول کذب ولا نزور حین یقوم الناس
صانی الاخ و الحبیب کالذهب الیوم ارضه نصر و غضب
ضرب غلام ارب سر الغضب لیس بخوار سری عند الکرب
فاثبتت لضرب سر حمای کالهب سعد مادر سر علی و سر عبد المطلب

سعد سر کرده ۱ ان سر کرده ارحن رساده ۰ رورد کار ما ها کا کشیت علیه
کرد عوده اکرده ۱ ورا رورد کار اسمان درکها سمای کسا که و بهه شما
سعد اسد را در سی سر و اور اسا ان سخن کا کاب ۰ و در دیه آزمان که
در سماه کرده شده به نسب صافی بوت و حیها سخن سر اسر اسر سوط
سکیم او را سر دو سع و عصب برشا زدن کو کن دا ما زغب که بیت
و دنده سی سعد نر نکیتها پس با بیت بران زده شد دا ر نشیتر بنده

ذمار
نام جدان
الذب
منع

الاب
سکر اراز الاز
و خوانده و خورشت

و دال و دان
دستان کردن

و الحسنی قول الصدیع
و ها حفنا ها سی
الحمد سالها

همور ساما آس ی دود وحه اطلاط فوالبی مرصب یا لج الک سو صلوع ورساع ره

سمان سماو داض رعدا سوت سواوات و سود بم سه کرا رکدو کم مراب بدد

و بروذی الادراع معدن باشد و معدا رعان بدر آسه و اد اولوا الارط بالصهم

اول بعض نا ل و ع سواوا در مراث انطاباب و سر کما رسا او ین

وا بصار حمل پس نود بد و بعض کو سو صد و سماه و تر مدی ا را بن عبر مرحوب

کند که حول سمر مقطع عقد سواوا سمان سماو ی ا بصار و سو علی آو ا ک

ارد یده او دران حاصل بود گفت آخیت هم اصحابک و لم تو اضع

و بهم احد سمر صلوع و سود و اساخ الدنیا و الآخره حطاب سمانه

بن یا سمان و بصر او د بصفص سلی و طعنا سکفنی الملک و حد ذ بی

لدن الهی و کسه شهبا یا و اسمر کبر ماح الخط لدن

شددت غرابه الا لایا یا او دود به الکتیبه کل یوم

اذا ما الحرب اخرجت التهابا سو ماند رود کتاب کند

نا دسا ه مطاق و تیز نا ن سمر مر که زود کا ند ا ر سد سه ها ی ا د ا شعله آتش

که در سوا نا ماند و سزه کمیدکو ن ا ز سه نا ، سو ضع خط نبی که استرا ستا

کن کر مرده پس نا مرگ د حواب کی ا را عدا یا سی در رو صفاتم

ایا ن نه عوانی الوفا یا ابن الاد و نی بیض صارم عدل الشهب

من خطه منه الحجا متسرب لقد علمت العلم ذو اد ب

ان لست فی الحرب سا العوان الاد و عن تلیل عبر مرکک ا نقلت

مرا نحوا در حکما را صاحب حسب و در دست سب منه سنبر نده

که آسکا را می کند ر نا له کس بله و د و را ه ر کم نی حنا ند آن سمر ر ا د ر کر

نی ر زند مرا ند حسب و د و ا ما صاحب ر حکمات که سنی نو د نی

اسکر کردن
نسخه
النفاد
نسخه
امید داشتن

کرمتالله واقع کی در وصف مارخود مند وسعد ارسنا ابد کی معلق مشک مارکن

خطاب محب سنا و دین — انا علی دان صلة المطلب

ملکی دنیت الله آی بالکتب — ونا نی المصطفی صلة الکذب

اهل اللوا والحمی والمحجب — کنی نصرنا علی کل العرب

سرمایه سر علی رسم صلة المطلع اکه در سیع کوهایه خدا که سراوار مع کلهای آنجا ده سمر سر کرده عمر در دوی کوی اهل علی لکریم و معالم مرجع ورد یکی کعبه ما معرفت داد مع سمر را سر مرکز خطاب سهد سعادت مقام وحضور درلیله اطهر مرکه اس ورک اردوی بیع

ابی اسد الاان صمیم دار نا — ووارکم مالاح فی الاعی کوکب

الیان فتوا او فوت وما انا — ومالکم عمر حوته الکوب نهب

سرمایه مع کنه دخانه اکه اکه ما صمیم خانه ما وخانه شما ما دار که درخشد درکناره آسمان شما رو ما آرزمان که

سر به شما ما سر مع ما رسب سر ما را ده سر سرمار ا در علی حوسه خان کرد مع

اصحابا طرا نمر در حوسه صمیم — بانبا الیا یل عمر اصحابی

ان کنت تبغی حر العوا — انبیک عنهم عمر ما کذاب

ما بنهم اودیه الکثاب — صبر لری العجبا والعمر استتو

فسل مذاکی معسکر الا حبا — سمرا مدان سرحده ارد ارد ان اکرم

کرسمی حرارت هر دیم را از زمان نه در دیع کنتر ما کرآن ان طرفزمان

ترآن وحطاط آنند صاحب آنند ردگار ما رد سمر دن لس سر کنان ما

کرده مها سنا سر عساکر صر صاحب اهم ترقوما فاد عالم

اطابوا وان اغضب علی الغیصوا — مع ضغطا غیبی کما کسد عاقصا

لنقوی اجزن شتها ان یعیصوا — شبابک بیاع نفقه یم اهما ح

وآنا بنم آثار صدق نجبوا

سمرا مدا ما می سوی را کرد خون خوا مد ان سارا ر در ان که مع حوان کوسند

واکرحم کمن سرو حم کم سر ان مرحوان نگاه دسمد عاشکندن

حمایکر بود مع نگاه دارند مرحوم خود را بایشی می اهم شمل آن اکرمایه سوند ان نگاه

صاحبان حرس منشینند مه برکه ایشان ما دارشان دسمد ران ایشان بدان را

وزاد نه لسان نیک — مدح صلة حنبل از عرب

لعی عدی اصالة راد ب — الا زد سینی علی الاعدا بن کلهم

وسید احمد منه ذات المعالی — فوز اذا فاجو اوفوا ان علبوا

لا یجحون ولا یرد ون المر — سمرا مد صلة ارد دشیر شمند

بر دشمان به ایشان و بشیر احمد خدا که طاعت کرد مکر او را نیا زیا با

انسان خوی اند که خون ما کس را کرمنه دعا کسه نا ما کسد مکر ا و اکر

معلوم شوند سر بکیر نه نهند و مدا مد که حسب کر بحم

فوع لعبو سهم با کل معترک — بیض رقاق ق وداود سلب

البیض تعرف والاسل تضحک — وسمر تعرف والاعال تضحب

سمرا مدان خوی اند که نما کس انسان در سر حمر که سمر سنا ی سک در ز

دارد ین که ر سوده اند ارا عدای خود با سر الای سر های ایشان در ز بر خود با

ز بر حمای یعنی و در سر های ایشان سر های کمنه خون از سوضع خط سمر با

ما بز با سر اشیده راست سمر های حمد مد و اجلهای انسان می کرمند و نیز با ی

کمند کون می آنه خون ارسی انسان و دا نهای دشمنان عارت کرده می شوند

وان نوع سمر الا با بس لهم — فیه سمر الغل ما سمی بدیه العجب

الا مد و از مد سمی علی قدر — فضلا و اعلا هم عند اذا ذکروا

والارس والحیز العلو الدنیوی — آدو فا عطوفون ما لم یهضموا

سمرا مد کوان ارد ارد ر د با مست مرا سا سرا دان ر د ر د ار کرد از آنکه ز ر ی

ازد
ابوحی عمر الیمی
فاخاه
فخ

اعتراک اینها کردن
و سمر کی بلکاه
نقصب بفتح فاف و صاد مهمله
و سین مهمله کوتاه و بیمر و اوا و عاء با قا فا
الیلب الدرع الیلب
کاب تخفه اکلود
کرکب سنبر
اعی عاب
نجز سعصا عاصی

روضة الف
ای یا یها الف
مصلح

الف میم ترکیب
ما تصیح ترکیب
ولی الاساس

فتح یم الالف والالف یم

٧

عروسه
کسر فرد امدت

ضحک
ما یکی دون

آیا در اهل آن خانه و مانند
شئی فانه جنتی بک

الشوری
المشورة

قافیة الآء

جنة بیده کان

کرو بهره و اگر ربوده سود صبری ارسان برمانند صافی شده نس عالص خانه
رای اشان دوست دوستی خود راس ساحت نصاری اشان صرف بیهوده
عمر لایق و نه طلب سازی کمری امنا سازان آشنا و نرمند ارروی خلق
در جاهای بسیر صحبه جهل فروی آید آن زنا در جاها و نه مانک زدن

الغیث اذا قنط یسر دون نا یاس والاسد ترصبر فوما اذا اعصبوا
اندی الانام الکی حد شاسع دار بط الکیس جاشانهم بنه نوا
وان جمع کبر لا تفرقه اذا تانت لهم خیان ذالقد
فاسد بجر بهم عما اتوا و حبوا بالرسول و ما مع ها کسبوا

معوما به ناران اگر سام سود سه اشان ازبرسوی عطا یان نیلا ست و فتیل ای ستند
ارسان هوی حمع کمر ند روی ارکع طلان اند ما عسار کفتا آن زمان که هوای
ارشان و عطا شیخ مرد مند آرمان که هوا بد سود سه محرب نکوبا کرده بسیار
کر ناکده سار و اس صحه آتر اخون ردکی سود سه را صارا را فصله عشان ما بد حص
ملک خاسب نس حدا مادر ش دهد اما را ارصری که آورد نده و عطا آرصد ما آن

رسول خدا را داد کسب کرد ند اعمال خطاب بالحص عثمان

فان کنت بالشوری ملکتا مورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالوراثة جئت حقیقهم فغیرک اولی بالنبی واقرب

سوه ما به نس اگر سودی نو کو مشورت مالک شدن کار ناران سارا بها کو نه نصدین
کسنج ناس و عالی که اهل سورت و اگر بودی نو که نو اوشی سعو علیه کو نک
حصیح ما ارسان بهر سر اوالات و به سعیر سر دوک سب تنبیه
سر و مالی و صای حسان و نشه صبا یان سهر فشان قدر یات الوزن کیف نفات
درست تم قبل کا نو کا نت بی دنیا لحیة سفت السم
وان کانت لحیة لا نبت ثم امود لعد تد ذت نهبا
ثم مونهبا علی نفات

سرمایه مرا به خسست دنیا مراد ما را که فکر به هیچ جا ما صد بار بشنید
پس گفتم که تو فلان مرد بود فلانه زن صد ساله که دنیا چون
که در سند هر دو را و اگر نه هیچ محل نبود که مرد هیچ بسنده کار ما که
هر ایه بخست بحث سیم در اساس آن کردم آنرا بر خود پس آسان
وصف دنیا و اعراض شهوت و بسه او بحاء عکسوت انما الدنیا فانی للدنیا
انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ولقد یکفیک منها آیها العاقل قوت
ولعمری هر چه قلیل کل سیر فیها ممقت سرمایه مرد سیر که دنیا فانی بهیچ
مرد ما را اساس بدرستی که دنیا چون خانه است که ما و است او را عنکبوت
و هر آنچه بخست پس است آن دنیای جوده قوتی و مرد بکار سر سوی کند که
بعد از رفتن از دنیا دل سر که در دست خواهد مردان بعد احوال آن دنیا در تند که
اطوار جهان الم تر ان الدهر یوم لیله کرآن سر بست جدید الیست
فعل مجدد الثوب لابد منزل و قل لاصلیل الشمل لابد
اما می نی که رود کار رود راست دشمن گیرد که امید می کند آسیب نشیند
پس مکمو مرتوخانه را که خانه بست از طبقه کسیر و مکو مرد آمدن خزانه
بر اکمه که خانه بسیار بر اکنده بیت نفس آزرده دنیا و زیب او تعس
فد کنت بنا فرصت حیا و عن قلیل بصیر میتا
غره دار الفنا ربیت فابن دار البقا ربنا
سرمایه بخست بود مرد پس کسی سه دعده دار فانی مرد کسی که در دی
عزیزت سرای خانه پس بنا کن در سرای خانه آخرت ساد
معاقبه ی ترک و تند کار و لوار مرکز بیت دنوب دفوت لوم
یکفی المرء من غد بموت و در ثمانیات نصف یوم
فالنصف مرغوبة نفیت سرمایه خانه و جامه و قوت محل بسنده

کافیت مرکسی را که فردا خواهد مرد و بس اگر بمرد در همین روز و مکنه
شفقیه مرعاجب سرده مکه روده و دواعت ارطالب و در بوره
بلیت یوار الفنی رتوب بستر مرعورة وقوت
هذا بلاغ ملی یحتی وذا کفیر ملی یموت
سرمایه خانه که سامان دارد خواهد دجانه که بپوشاند عورت او و قوتی
این بس است مرکس را که زنده بسر و اسباب است مرکسی را که خواهد مرد
بحر بس مرکس شناسه خانه و مرعاجب سلوه متزر از خان قدر
الا ایها الطالب للهبوت حبیبک مما تبتغیه الفوت
ما اکثر الفوت ملی یموت سرمایه دار طالب حرث زده کسا
ارا که محسوس قوت چه بسیار ست قوت مرکس را که خواهد مرد
آمر شاد محاصلت بفس کر عاصیست بالذات بالعرض
نکلف اوتر کتکلف بالذات صرت ملا اللذات ملا توت
والموت نفنی صغیرها وکبیرها ومالمرء الا حیث یجعل
فالمکث تاقت والاکثار سرمایه مصر کردن از لذت
حق سر کشیده و لازم کردن بس خود را آن مصر که لایق او بست بس سوی آن
و بست مرد مکه در مرتبه که دارد خود را دران مرتبه پس اگر تطمع و
انداخته سعد بس آرزو خواهد داکره و اسوه ع او نفی نظری
باعث بسر نهوده هواه در حصور مردم و هواه در خلوت
اقول لعینی اجبی اللحظ ولا ینظری ماعینی بالبرقا
فکم نظرة فادت الی اللحظ کثیرة فاحبی منها الطبیب الحرا
سرمایه مکوی مرحشم خود را که مازد اردنگر کسیتهان مکو بسیار خشم
و بسیار ای حم بود زیرا که بسیار یکه تحمل بیتن کند بدل آرزوی بس کرد

موزه ملی ملک
موسسه مطالعات

ازان آرزو دل در حسرتها بستکین دلهای پراندوه و ملک
خلیلی لا واللہ ما من مسلم ندوح علی طوحی وان هی جلت
فان مرلت یوما فلا تخضعنها ولا تکثروا الشکوی لذی العلل
تکلم سر کرم شکل بنوب فصابر باحثی مضت واضمحلت

منوما ندای دوست سر بکی هوا مسیح خانه که همه بکی رسیده
واگر صد آن خانه سر دکی بکسر بس اگر دود آید خانه روزی بس
فروشش مکن برای آن مسمار که مکوکه هوس کنی بلغز دس کرمی آسوده
سکه بخوانت روزگار بس بصبر سر کرد یا آن حوادث مالک شدت و محنت

کست شر چیز حاسوی وکم کنیز سکنی مالاس حسن
ان العلیل سر الکلام ما یله حسی وان کنره مملوت
ما خل دوصحت وما منع کثر الانزل وما یعاب صموت
ان کان یظن ناطق من حضة فالصمت در زانه الیاقو

منوما نه سر بس اوی از بکس ما مال آن خوابست و سر بس که لسار بکس
دشمع داسه است بلغزند صاحب خاموش و مسه بیج لسار کوشکر
که بلغزد و کوشش کرده مسه بیج حاسوی بکی که بکن کردند
بکن کوسده ارسیج بس حاسوی سر ار سر لست که آرا سکست آورا
ما لوت تفضیل مرحکم ایر مصل او موجود سب سر رده که کنا
او منفعود ست قدمات قوم وما مانت مکارم

وعاش قوم وهم فیها کاموات منوما ند بحسب مردمد قومی از مرد
بزرکوار بهای انسان در لشد قومی واسان در میان قومی

مرد کاسد هر سه حصر حاتم صلی اللہ علیه وسلم

نفس علی زفراتها محبوسة بالیتها خرجت مع الزفرات

ملک موزه ماش موسیقی کاخانه

لا حر سد ک نی الحیوة بما نما ابکی مخافة ان یطول عنائی

منوما ند حان من سر ما لهای خود محبوس است ای کاح خانه کنم
سروی آمدن مانا لها ست هیچ هر بعد از دو رزند کی دهی کریم

مکر کرار بیج انکم درار بیج جاب مکر اسحار مجاز
ار سید عالم صلی اللہ علیه وسلم

هل یدفع الدمع الهتون منیبه یوما اذا هتفت نوحت حمائم
انی لاعلم آن کل مجمع یوما یآئل الوفه بشتات

منوما ند آما ما ند ار دوده بسوار مرک زا دون حاضر سود روز در سکاح دون
بدرش که مرسر راسه جداکنم مرک دکرده روزک ما زواجه کست کجای اسر آکنده

یا ایها الداعی الهدی ونحن به کشف الاله وردا کد الظلما
اطلب فدیتک للامن مکنک آمره وارم عداتک عنا ناجح الهمم
ما لموت حق والمنیة شرعة تاتی الفیه فیارد الرکوات

منوما ند ای خواسه و حاسد حداسح کنده ا ار رو ر و اد انمکن ما وما ر د معبود
تا دکیهای استوار را بار کدار که دد بس را امر بسر اد ر ند دو در اکار اد د بیدار

دکیهان خود را از نو بسکما ن مرک هشت و مرک شر تی است کی آنا
با دلس عشق کرست بعمل صد کرا ساب طامات نویس اند هدیه دد تمنی

محا سنه دوسوه هرب بقعه با ما جعا لشمله ساعاته
وه نت منیته وحان وفاته ار ض فاتح مخلص القتلا
لیت ما یکر علی العمر حوآته منوما ند ای کر دکنده مرهمهای کشته

ادر اسا عتهای اد وه ر دکر بنده مرک اد ر رسنده سکاح فاتحه او ما ر کرد ار سر کم
صه بدرش که مرسر نزد ربان آمدی سر ما سرم کرد مد سکمان ار سر بسان

خطاب با مهیار دیلمی است در صبر و تصور ایشان بوفاداری معشوق

دنوا و یعیب النحل للعیونوا — واشهی الی حوکم و یبیعوا
کما نال الذین ادعوتوا — اولا فانی طالما عصیت
فدعلیم لو جیتنا مجیت — لیس لکم ما تشیع و تشیت
علی ما بک المحبی المحبت — تصبروا مدة ثم یدرک بغیتکم

در باب داد ستدن و درک خود در پرسش رشید و درک با سعید بن ابی مرید
ملک بدرستی که در پرسه که ما توانا کرد و سه ما من محمد گشتند گفتا ما ها با شاه
پس آنچه بست بسیار آنچه جوا هست و هواجح که آنچه فراوان ضم زنده کنند شاه
بیان آنکه فرج بلا اندیشه است و فرج بیم کروه اذا النیابات تلقین المدن

وکادت تذوب لهن المهج — وذل البلاء ما ذا لعز
فعند التناهی یکون الفرج — ستمر ما مر وکل حوادث یک سبات

قافیه الجیم

در رکنی که مقدار درای آن حوادث شاها دوره آید ملا و حد اقصی صبر بحمل
پس قصه که نزد نهایت بد پرسیدن ملامت کردن بیان اصحاب مردم بلاد و بوم آن

لئن کنت مجنا حال العلی آنک — الا الحبیب ذو بعض الاحایین اجوج
ولی نفس تکلح بالمنی تلحم — ولی رمس للجهل المهل مشرج

ستمر با شاه که مستی شاه شد صباح بدکس که سر بحمل در بعض راها صباح تیغ در را
اهل است راه بلا که طلع ایام کرد ندیده است و مرا اهل است راه جهل که بحمل رسن شاده

سلکت دونها فی مشار تنوفی ما تنوفی — وهی سار تعوجی فانی مقوج
وبالجهل للارض ولا شوکتیهی — ولکن ارضی به خبیح الشوج

ستمر با مدرس که خواهد بت کردن سن لی مدرس که سر بات کرده شده ا
در سه که خواهد کرد کردن سن مدرس که سر بک کرده ا و بحمل راه آنک با
و به جهل خویش بست و بحمل سر راه صوب بحمل آن زمان که بحمل کرد آنچه

فان قال بعض الناس فیه سماجة؟ — فقد صدقوا والذل بالحاجیج

الا یا صاح النضار ما هله — ولکن ما یزر الکاسة مخرج
ستمر ما مدرس اگر کوشد بتصور م که در و نا زیبا بیان است تن کسست بات
کوشید و مدارس تا زاد و نا سازیت سا تنگ سد بیم و راه با مدارس
و بحمل کوهها سر بون رفع در سان سر بان شره حطات بفاحم خرجا

هراکوا در وحف محارة وعرا — قرف ذا اللعفاء زاحم کنت
فاخی السیف کل یوم هیاج — فرط الصابر الحاسم فائت
راکث الرجال نحو الهیاج — ورده الموت ناصحا نیر الناکث
حوشن کالحی دی الامواج — ورده اسمر عسر یجیون قیلک
وابیک المحبو المدراج — وجواب الاوطان وقتل الناکث
وکل اذا اصبح لا تاج — ستمر ما مدر وکل کردان و والعقوبا

ای ما حاط علی کرد ار ستمر سیت در مرد و حرب ر وکل کردان ستمر ستان
هر مدرس که سنج سوار سود م در سان مردان کاح جمع کی نشتر ان صب
کی سد آنچه ستا مرور نکد حوانی را که می کند مردم را لکد تا خوی و سان صاب
موجها آنچه ند آن لکد تا سات کسد کان سنجد سد کسر برا لی مدر بوکه وطا
داده سد بات سوا ح آسمان و سنجد شد و دران کردن و طبقها دک بر دم و ضم

حون با مدا و کردد ساه آورد دیلمی — سوف ارضی الملک بالعفو عما
عشت الی ان نال ما انا راج — من طاهر الاسلام اوصال الملوک
سنهد اکر شاحب الاوداج — ستمر ما مدر و دی جسو کیان ما دشاه

مطلق یا کردن مع ما دام که رو د لی تا آیز مان که سباح آنکه سز آمد ا
تا آی ار آنکا را سدن اسلام ما آنچه مرک شهد را آنکه رو د و ه مک حون ز نا کاسک
کردن و شکوه ستر د و سان ساعی و ما ران ستر سوا نی کل ظلیل ه فا للته

لا ترک الله له و ا صحبه — نکلهم اربع من تعلب
ما رشبه اللیلة بالبارحه

موزه ملک

الواضحة الاين الاوفى
تبدو عند الضحك

سمرقند مرد و سر ما که دوستی کردم ما او مکدار او صدا امدا نهال کاشت
پس مرکب او دمان مارن و بنده نرست ارزوماه هم ماندست اشرف شرش
بنفشه ایمن مخالطت و بعد طرابی سیاست اصحی خیار اکتاس تیخ مسلما
پر صحب الاشرار یوما یسیخ واوک یوما آن تمانع فاهلها
عدو فلق الوفی لا شیء مثل فتح دلالک عرضا شائع مرذلی
تشبه کلما بالسفاهة تنبع سمرماه صحب دار ما مکان (؟)
تاجاج با ب سلامت داده شده در مرکه صحب دارد ما مدان در رو رود
کجوج مسعد و سر سیر خود را ادا که نزاع کنی رود ر ما خاک صحی آرا ارزو
نکس آنرمان که مرا کس دیدش سوص مردم سدک که دساد این کس را که
رد مکند پس ماند کس نیکی که نسخا هته باک زند اذا ما رم جانظلت قاصه
فعل بول حوا حاط مصحی خالد اس والعسد منی حصار ما
و سر بشری حمد الرحال سیخ ی سمرماه دون کرمی ماند درمیان که
طلب کند خاص پس مکو کسر آراده سر که کوارد که سماه کند پس سر و دوده
از صلب کرا دون ان حاصب و سر که صحی سماس مردا زا رود کسود کند
سنا پیش بوی رود صلاح که مودی است نجاح وفلاح
الرفق یمن والاناة سعادة فتاق فی امر تطالبی بفلاح تحا
سمرماه زنی کردن محسیکی دو در مکه مکه ای است پس در مکه کس در کار نا برکی
برد اشدن حاجت صحی ازاظهار اسرار و مقصود از سر آشکار
فلا یئس سرک الا الیک فانا کل نصیحی نصیحا
فانی رایت غواة الرجال لا یترکون (دما صحیحی)
سمرماه پس کان کس مرفه کر محمود صه پس کر سر مکه خواهی را
نیک خواهی است پس ندیس که دعای مردانو کمراه را که نی نگذارند

اغتنام
غنیمت کردن

انتقاح
سر و بیخ زدن

قافیة الحاء

قافیة الدال

ار مکو مرعادته سنتی دهی سهود کسم اغتنم ولکنهم زلق الا الله
او کانت فارحا سترک یحی واذا همت بالقول فا الباطل
فاعمل مکانه النبیین سمرماه صحب کم دور کمه ما مرای دکس
کذا هون فی دا بر دور نده مراسو آوده دهون اسکی صحی نعده در ما طل
پس کردان کمان آن سمان اد کسم شرح معامله لطف الدین در صحبت
ورصف حاطه و معامله اطلاق پس اللیل داج و الکلب ش ینطح
نظاح اسد ما ارانا نضطلع اسد عرین نا الفاغد مرح
منهانبان رو بی منسبط نمسی بخا را سه فقد ریح
سمرماه بد سب مار مکاست و نمی مرده مانند عوجها سر و بهم سر سد سر دون
شران ای بیع اسار اکه ما مکه کرصح کسد سران سه اند در مکار ار ما صحبت
ساط کسد نصف اردان دواب کسد و کردی رود اماد ما پس مرده مکان ما صحبت
سر حفو پس کحست سود کرد محسن کد طالبی دوا فته جمن وجوه بلاغت
اخلع سر کاشت له مرفخة بوخ ها شم نیام النفخ فخمه لحی
انتاح بسیر و للرفد ما صحی المرده نوح سوحسر ازادن در قدا ای دنیا ده
و مرا د معنی اصل و رسیل نقطه شا و فخه خواب کردن با دار سمرماه سر کاه
مست مراد ر ازنی که صحی سمرماه پس خواب کسد خواب کردن با دار تصحیح
امر المومنین حسن خواه الله پس کس الفتح علیک بر الوالدین کلهما
و بر ذی القربی و بر الاباعد ولا تصحبن الاقویا مهذبا
عفینا رکبا منح اللهم اعد دقارن اذا قارنت خیرا مودتا
فی سنبلی الاحوار زینا شاهد سمرماه دراکر مکر ماند ما و مادر مرفو
انسان و به بنکن ما عما حان فوشن و مکی ما مکان کن و صحبت ماد مکر ما
سر بنر گار ی ما کره کرده ما کر دی ما رسار است کسد مرده ما ار امود

ملک و موزه ماش
موسسه کاخانه

عون سوند کتی ما آرزه بوده آنسو ما نده و حوا مورد ار سرا باد آرزه مردان

که آزاد اس مجلسها ما شد وکنّ الاذی واحوط لس کره آزاد

فدیکتی ودّ الخلیل للساعد وعضّ علی الکفّ وه ولکن ما حنتت

اذن بخار دستمکد تحمیل المحامد سیرا ماده داریح ما ار روح وشکاه ار

ربان خود را در عت کرکه هدا س تر اد در دس ت ما ی نکنده و ورد حوا ان

ار کره حم خود را داحت کی ار ها حاسه رکاری بوس ستا شها

وکس واتی نا بلد تی علی حاد بصنک علی الاباء عن حاسد

وبا بلد ستعصع دلا تح میزه دلا کی للفخار عنه تجاسد

سوا ماند بس اعتماد کسده بخدا در سر نو شوند که لکاه دارد تا تا آفات

رود کار اجمع شود خواه واکذا اس حکد در دن و احد ما دار سر اود و ی نس ن

کو ار ت ار کار کسنده وما نس بمدل المال ه طلب العلی

بهمة محمود الخلایق ما جد ولا تبن للد نیا بنا ء مؤمل

خلود انا ها علیها نخالد وکل صدی لابد یوم سد دده

قنا د علیه بل سخ مزاید سوا ماند که سش کی صرف ان حسنی

بذرک برای شبه همه ستوده شرشها ار سر کوار و نا طی برای سا با

امید دارد سه ما دا ه بودن ی مت زنده رد ما جاود دانه و سر دد کی

ست برای خدا دش او بس ما کن براد که آسا ست با د بها ازون کنند د بها

همیع نس ط طمة بحصل فضایل فایقه وذی بصحة ع ترض بالصحیح نقه

فاصبح فرحا سیر ذ با محمدا اذا خاطرته بالذی ار یحه

تخال استزار الروح فیه تردد ایی الله الا ان تکون معطیا

سوا ماند سا حت آنکه احیاء سوا ماند سا حت آن کی در لکی

بسم الله الرحمن الرحیم

بادا ر ست محیا شادمان ر ار عات فرح بحکه دراید خیالی کی حیدیتی ورا

مشاهده در دبوه ی فرد منع کنا ده اکر اکه بهتر از ار رکه ار سه

مهتر ر رکه سته ملبد ر رکی با د شاه لقد سا ر الایام خوا د حیله

فاصبحت الایا ترمی ما عیدا وطل علی در وه الفخر ساما

راهدی سما حا سن ذاک رسودد سوا ماند تم ا ه بحسب دست با ا یا

بهشاری وکاره س کشت رور کار کرکه کبر محکمد بار کی اندا می کرد

مرر د آمد بمرسه اعلا ار درده ما رشس بلند شوند و آشکا را حاست

محا را د هان آن د مهتر شد مرا وما النیخ الاان یکون موفقا

معانا بفضر الله عبدا مسدد فکم مرشی فی عین با بصر من علی

وکم مرشی فی بلدة اصبح مؤیدا سوا ماند بدست نا رس محو که بهتر

اور س داده ما رکرده ما ر صدا ساه و راست کرد ا مد و س سا ر و ا مر کر

ر سهه شد ار حلهای رهبر کا ر کسا ر حوا مردی خدا کشن بیر و سکرده

الا ر تا شته الکریم اغتر ا ه حصار علی الا حداث سنا مهندا

وما السیف ما قوکان فی طی قعه بسیف ولکن ما بتة ی محدا

سوا ماند سا ر ون کنکا دل بر کار نهاد ن خود را س کرد و بر د ها سک

همیر مهتر ی وست همیر ما دار کو خشت بهتر ذ نکی جام خود همیر

ولکن همیر همیر ما دار کو فا ر بهتر ی بر نه کرده آ ر شاد

سوا ف الکت ی ما ی ر شه ا مام و سیر یکا اعاد لنی علی العجاب

وربیعی فی الشری روض الشهاد اذا ساح النسیم سری المعالی

فاهون فا یت طیب الرقاد سوا ماند ی کرده ملا ته که بهتر ر

نفس ضعف و چون مح ز رود ب بهتر ش در رغزار ها ی ز ی خون تو د خوا م

اعنید
مارک امام

عی رضه س

جنین
سیح صحم
یتاح

رتی در حصه ما از ابر سیه گوارهای کی آب از قوت شوده لذت خواب ندارند

ترجیع مشنوی سرایی در خصر تعریف عشق الاوطان جلب الملک

فاموقی الاسفار خیر خواید تمتع بهم والکتاب بهجت
وعلم و آداب وصحبت ماجد سموماند عزت شود اردر طبها در حبس
بزرگی و سروکار در سفرها بی فاده و اربردن اندوه و کسب کردن فایده
وعاد و فرهنگها و صحبت نیز کوار قال قیل و الاصغار قال و صحبت
وقطع البلدان والارکاب شدید الهد فوت الغنی فرقه من تقاعد
بدار سوان مرد آسان و خاسته سموماند کی کسب کند کرد سرها
خوار و محتاج در بن خانها نهاک تا آب و از نگاه خیزهای سخت پس
مردن خوارند بهتر مرادار ایستیدن او مخاوره خوار میان غمار و حاسد
سان بودن جمع اسد بر ارام گور اظلم بگر غون مسک الله الذلیل
فاکشر ما تعنی علیه اجتهادة سموماند جهو عیک مارن از عداد مرد
پس سیر هر آنکه اندازه می کند واقع مسعد مراد اجتهاد آن نه برای او
بسان آنکه امور ی مردن عدد و محراب سر بی سر بنان
لو کانت الارزاق تجری علی مقدار ما یسعی الفتی لکان اکیس
لکان کی یجمع المستحیا نه وفاقد الخمس و مدا سعد
واعتدال الاهوا ی انا نه والنصف السوداء والمحار
لکنها تجری علی قسمتها کما یرید الواحد القهار
سموماند ای مردی سرد رها کرده دارنده آنکه سراوار بسنده ازا
هراسه بودن کی مدت می کند جوا هنده مدت و عاشق بی مدا اخیر کی
دسداسدی ملک اخرت دراست شدن لاد کارنا مال عقد و سوگند بودن شکر
وبرد کوارن لکس رد رها دارد مشوبه بر جاوی عقد خاکم مهاد دلکدار کنا
ملاحت قسمی کی تصور ست مردمند دکسب خواآ ل دم نذ

ناکرا لکس لا بل اقلهم واسد بعلا انی بها اقل منهدا
انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر و لکن لا اری احدا
سموماند کسا رد مردم نه بلکه هر کم اد انسان و صدای دا بد کسی کی کوم
در دیغ را بد رستی کی هیچ تراسه بر کشاد هیچ خود را بر ان کی کشاد اگر ا
کسا ری دنگر ی تا هیچ کس را تعلق نه معارضت و صد این از ار دا
خانف ربیب منیع لم یرک مخلوقا اراده لا تخش ظلما و لا هضما
سموماند مر کم خوا بر تراسی ر کی خوا بد را مراد و اند و ده مکلف رای بر بدن او
و دور سد را و تعقیل خوا آخ و بنیز مراهم بودت
اذا ملک لم تحفظ علیا تیا ضعه و لو بلغف منی زمادا
وفا للصدیق و بذل مال وکتمان السرایر فی الفواد
سموماند عن نگاه نه ارد دم هر کس بود دس لو را و اگر حد بهر کس از فا کستر
وفا مرد دوست را و صرف مال دهان کردن سرها در دل بیان
اگه محب و شخ مر کم جدا بودت و صداوت و دست مر کس جداوت و دست
صدیق عدو من داخل فی عداوتی دان ملزوم دا الصدیق ووده
فلا تؤنسن منی دانت صدیقه فان الوفی بمرالخلوب بعید
سموماند دوست دیم مر دا حالت در دسی مر دسی کد مر کی را که در دل
وارد مرا دوستی بس بود دل شنو نه دعا الا که تو دوست دیم منی صدیقه
الحق در صلاح لباست در دوست اگهها خالص دیم بود و صفا دا
ما ودنی احد الا نلت له صفو المودة منی اجر الا بد
ولا قائلة دان کان الملی سئلت الا وهو له الرحمن مالرشد
سموماند دوست تا غافلت مرا بیچ کل دا کرم بود بی کشده با مکه کرده دعا
کرم مران او صدا را براه راست و لا اغفلت عن صحبت
ولا عدوت الی غیر الجمیل بی ولا تزول لنع بوها فا نجعه
بخلاد لو دهبت ما للا بد الولد

وقف
موزه ملک
ادبیات

مطلعه امیدی است بسته ام مدارش که آسمان اگر آسا دکشیده بعرض دست صدرا
وگرنه آرزوی کس بپایان نرسیده آرزوی دل اگر بگیرد مال مال و فرزند را

آسمان وزی کآ دمش روحا — سوی رحمان بامید کشیده
دهمی عزالدنیا صیتی ساعد — بگیران گروه هم جمعیت شده
مجمعها جهان دارد واحد — سوماند نقد های مردان در گاه ها

بسا ریست دهد جزا بدوستا دوستی باری کشوده که بلطف جان جانان قدوش
که قسمت کرده سده بهتر پس ان دوستان دومین بهر وجان
ترعیب پس همانه کمیت بر حضرت طاعت
یا کلها مهنا تم تمنی جیده
بقته قرنا که بنجوزد ان اناس دوستای کند کردن خود در انقلاب

هسک دارد ان تبیت بطنه — وجوک اکلها و حزن آل الفقد
مدتی است تا درد که شت گذارک بیرون شکوه در نیز امون تو باشد
جگر ماکه اشتیان دارند ست بخابه خطاب ندا داری که در دنیا
طی خلود آ رحم حال مخالی درمای دعای کا ماسوخر الدنیا علی هیئة
والنانه الجیران عن قصده — اصبحت ترجو الخلد فیها قاعد
ابرز ثنات الموت عجم جیده — بهبات ان الموت دوا اسهم
منی بود بوبا بهبا بر دده — لا یشرح الواعظ قلب امرء
تا میزانه علی شده — سوماندای مرکسنده که دنیا بردی
فقد و سرکنه سر کردن از راه راست حصه کشتی که امید مدارک
خانوادگا در دنیا و محسنه سروس آمده و شده و دندان شش سر محکم از
نای او در ورست امید نو مدیستی که مرگ صاحب تیر ثابت کوه که نمی
اندازد مرگ اورا از روی پای تیر تا ملاک می کند او را گاه ده می کند

اگر دده تر سوی ۲ فضل الجلیه
ان جا نیهها

بطنه
امتلاء شدید

اشاره
بر شرین

اقتراف کسب کردن
ارجاء واپس بردن

مضی ما مسک الفتی شهدا امفلا — واصبحت لی نوبه علیک شهد
فان کنت بالاسس اقرفت ساءة — فشنی باحسان وانت حمید
و لاتنع فضل الخیر یوما الی غد — لعل غدا یاتی وانت بعید
و یوم مک ان عاتبته عاد لطفه — الیک و ماضی الامس لیس یعود
سوماند کدست دی رود تو که ناعتباری ماهتست در حال که تو هوس
عدل جوانده در رسیدن سا عداد در روزی که ربوکوله ۲ پس
اگر بودن که در دی رود کسب کردی بدی را پس دو تا کن تکوین
کردن و تو سستو ده ماشک و نا حاضر نمی کرد ار حیرا رود ی سودا
سا عد که فرداآ کد و تو نا یافت ماشک و در دور حضر اگر عیب کنی از
مارگرده نیفاد سود وی رود کسیه مست که بارگرد دسیاب
یکسان ندن طلاقی بعد اربیوت خوار کشتی انسان بعد از فوت
ذهب الذین علمهم و جدک — و نصب بعد فراقهم و جدک
مرکان سک فی التراب و تتبه — بشران لهو بقایة النعمة
سوماند رعد آنکا که بود ترا نشان انده سر و ماندم بعد از عدا ای
انسان تنها مرکه بی سان بود مان او خاک دو تا خسب پس او بیابان
دور بیست لو کشفت للمخلق اطباق الثری — لم یبرحوا مقاولی القبور
منی کان لا یطاء التراب برجله — یطاء التراب بناخ الحذ
سوماند اگر کس کرده سنبه مرحلی را طعنات خاک سیاه کشیده
هوا صدا رسیده سر که بسر که نسبر دخاک را سای حصه بسر دخاک .
برخیار نارک سعدا سوماندی عالم و روال بی آدمی
الح الدین سوء و نطال بنا یم — و اسمعنوا انا لاهو و نا لاولاد
حوت الرماح علی محال دیا بح — نکاتم کانوا علی سعال

مسعود سعد سلمان که آنها که ثنا گردند بسی در ایران سرای سلمان خورد اگر
گر مسعد محامد اهل پور دردان حاری سی یاد یا مرحای سرایهای اقبال
بس کو کبه ایشان نود بر دعده کاهن لطفها د امد سه مرکز دن
دلوار م حساب مرکب کردن جینی تحامی عنی الوساد
فوظا من الملوت د الملهاد مسرخات عن سکره المنایا
لم یدر ما لذة الرقاد قد بلغ الزرع منتهاه
لابد للزرع من حصاد مسعود سعد سلمان
رای برس ارمرکب دحای مارگاه کسد مرکب سرا رسمی مرآنها بدانوس
حسب لده حواب دراز کسعه رسد است کشته بیابان قوی
حار بست مرکسه را ارد رودن تمنی معاودت شباب
بکیت علی شباب قد تولی فبالیت الشباب لنا یعود
فلو کان الشباب بباع بیعا لاعطیت المبایع ما یرید
وکل الشاب اذا تولی علی شرف فطلبه تعسف
مسعود سعد سلمان
بارس کشت پس اگر بودی خوا که رو خشی فروحی خواهد ادی کرد
اگه حوا سرد دلکی حوانی حون کشت مرکه کاه پس حسرآن دوست
تعسر حمی کد ارزدن مرکا کهره داشه اند دسی موسی حود را ادی سعد
تمنی رحال ان اموت وان آ فتلک سبیل لست فیها باوحد
ولیس الذی یمنی بطائل بقرنی ولا سوت مسرقدرات قبل محلد
مسعود سعد سلمان
مسرماند آرزو کرد مرد حید که بمیرد سر دا کرد راسان آن راست که
مسنع مسی دران راه کاه د دست آمکس تحود مجالتکه کرکس ساحیر
وسیت مرکس که مسعه مرد مش ارسر حاد دان کسوه مسی مسکن
دیکر کس مرد بسی ارسر حرانه حون اکساست که رماره می کند دوسرا
می کده دامداد مکنند

بیان اما طه مرکب امده راسی سه که دلاوت سها ارادد بس

الحمد لله احق ولا ولیا	هذا السبیل الی ان ترتمی احمد
کما انبی صلی علیه لائمه	لو جلد الله خلقا قبله خلد
تلوت فتنا سهاما غیر خاطئه	من خانة البعض سهم لم یخنه عدد

مسعود سعد سلمان
مسعود سعد سلمان نه بدر مرانی سعدارد و نه ورسد را این سعد داه ما انکاه که به سی
لود و سعر و حاد مه حامه سرای کرده هفع اکر حادد ای کرد انبوس حدا ای لو مرا
پس اروحا دندان لودی او د مرکب را در میان مرکب است مرتطا کسده مرکب
در کریست ارد امرو رتری در دلی کمرد ارد و فرد ا هیچ سه مرد سوت
دمدمت دلس مخالفت دثار ارقت لیلو و آخر اللیل عرد ا
لشجی بنی ادرس المسود اما طالبه ما دی الصعالیک والمدک
مسعود سعد سلمان
هذا الکلام لا طفی دیک تعدد ا اما الملک علی ثلثة سبیل هما
بنو نا شمع او یستبناه فهمد ا مسعود سعد سلمان نوانس مرای نوه کرد ر اکر
آوار کرد امد حمر را سعداد مرای مر و سر د ار مسر کرده یعنی لو طالبه مخالفان
دردشان عداد و بدستی حلا تو مد رو مارک ی تو مر نه هر سه دو مر نه دیک مخالفان
صاحب ملکه که مارکرد ثت مرضه را کرد و مخالفان حواهست آن را مرا (؟)
ما سای کرده مصالس سرا مده کرد فاست فرانی لکرحون نفقده
دلسه ای حمالی تخلد ارادت امورا یتها خلو
مسعود سعد سلمان
سنوره بوما مر الغی مرد ا برحون یکتب الزلد وسلد
وان نصرته انها علیه وتجدا مسعود سعد سلمان
ما ما مراد مسع رنده د ارای حری حاد د ان کرده مو مسعود سعد سلمان
کار با کرکت اسراد د نا شان ندد در آرد ان تو د با اسا ارد ر
در آید ان ارکس اسد مدارد مدرع دسی سعر کسه ارد ا دکمر تا مد
تعالت بره د الکه ارکار ا کنوع بیت اسد حق نه تعلم
هدد د العوالی والصینی للهند ا ویده د ما منظ د ذو کرمت
اذا ما نشر علینا الحد د اکمک ا فاما نبید د نا د انا نبید
والنار د اسل العشوه ارتنا بنو نا شمع حراکرته محمدا

سرماید در دیوان حواسه کسب کمی خانه خدا با حاسم سنبهای سرمایه و سیم سیاه مدرک
و تا سیدا سعه ارما و بدارس صاحب سبی و رحمک تو ان سوختم رسه اهی بحسبه گرد
س با هلا کی کنند سما ما را و ما ملاک کسی ما سما را و به سند سما صاحبوا را را
راست تر و اکرنه بدرس که حمله نزد محمد سوان تا شند بهتر حاتی تا هما را اصل را

وان له حکم سی اسد نا صرا	ولست بلاقی صاحبا سد او حدا
نبی آتی سر کلا وی محظه	مستاه ربی فی الکتاب محمدا
اعز کصفة البدر صورة وجهه	طلا الجمع عنه صوته متوقدا
امر علی ا استودع الله قلبه	وان کان قولا کالفنیه مسددا

سرماید سی کرد اسب دیسان شکار اعدا با رس دهنده و سی سیکی سنده با رطرا
منها سعیری که آورد از نهر وحی کاری بر کرس نا ناکرد او رد و کاری که دهر آن
محمد سند روی که دین رکسا سی ما شب حماره است سکر روی او و ابرو ابرا

ارد و سیسا ری اس او رحمت ایسیات بسری که تو دد بعه داد حدا ال اذرا	
و اکر بسی آن کمار ی سکی دران راست کرد اسده هر سنه سنده محی سند	
علی فاطر ها او رد ت حمی	وان حیوی سکه یا بنت احمد
ا ظهار ما اهسته لسنده	ولکن لامر الله نعنو رقاسا
ولیس علی الامر الاله جلیده	سرماید سی که دهکی سعار تو ان

دهر احمه با سکاح را کردن آنچه سهای کرد سرا سه بحساب و لکس مرومان
حدا او دتس می کند کرد و نیا ما و مست بر دمان حدا اچ سحن

اقصر من الحمی لیریک و شکک	الیک رمالی الرحال تدید
اصبر علی صبر و اقوی علی سن	اذا صبر جرار الرحال بعید
دنی هذه الحمل لیلی با نها	ملوت البرا با قاید و برید

سرماید امامی ا سدار د مرا تشنه نزد تو و من ای ستو د ست مرا د رسا ی مرد ان تشنا
می ابتع صبره و سنرو مندک مشی برا ارد و ها ان آن زمان که صبر د ان
د ر ست د و د ر بت راه نا می ات با نکه مر مر که مخلوقات یا حکی

چهار حطاب فاطمه مرا با طهار سری عم کرده و کی از اسباب

فاطمة بنت النبی احمد — بنت نبی سید مسود د
قد زانه الله بمجید اعید — بذا اسر للنبی المهند ک
تکلت ع علمه معتقد — تکلوا النبا اکوع قد قد د

سرماید ای فاطمه دهم سعر احمد د مر سیری بهتر بهتر کرکه محمد ی است
او را حدا بکرد نی نا ز کت ابی است سر ان سعر راه ما حمه سد کرد د ت
که در مذد او سد ست سکوه می کند با د ار کسی د حال که کسه با زید خود را

نبی بطلع الدین محمده نی عند	عند العلی الوصی الموحد
با زید و ا ز ار ی سوف کجید	فاطمة می عز من ا نکد ید

فنی فجارش با لکذی لا یبعد — سرماید مر که طهار سد ا ز د ر ی ا
ا ز ا د ر د ر د ا ر د ر کو ر ی کاه ملکا سا مه آنچه کشت ر ا مه کسد
ر د د ین ا ر د د ر د س طهار د ه ی سنت نها د ان خا لی ا ر ض ما و ا د ا ی سو ر
ما نچه آ و ر ش ه ا ع ا ر ی سی ر مصر و سکینه د ر د ه حا ی سحد مدینه

لا یستوی من یعمر المسا جدا	و من یرید یکی و سا جدا
یدا ر ب د نیا فا یما و فا عد ا	و من یکر هکذا و معا ید ا

و من ی ر ی عنم الغبار ط ا یدا — سرماید مکان سب انچن که آبا د ان
مکند سی ا ر ا و انچن کر ت مکد ا ر د کو ا کسه د ر کده کند د ر ع ر سکند
د ر مسجد ا استاه ه د سته د ا نکه با ز ی کرد ا نجا مه سیزه کنند د ر ا س کر
د د ه میثه ا ر کرد د میل کسه د ه ع ص ل — امان د ا اسلام بر مصر سد اما علیه
الصلوه د ا للام — با شد ها الله علی ما نقول — انی علی دین المرا احمد

من شک فی الدین فالی نهد	با رب فاجعل الجنان مو د ل

سرماید ای کرد ه مر ا ن حدا ر مر ی ا س کو ا ی د ه که مر ی ر د ین مر م ا حو د که شک د
د ر د ین ا س مد ی که مر ی ما ر ی ر ا ه با بند ا م ا ی ر ا د ر د ی کا ر ی ا س ی ا ن
د ر بهشتها جا ی د ر ا مد ی ع ر جنس که مد ا د ل ا نو ر ین طلح د ا مد نصه د کو ا

مقصود ما کاس نصاحت سسمه	اصول با سد العزیز الا مجد

قد د حول با ر ین
نگد ه سحر سران الکد افضل

صوله حمله بران

الجلد الصلابة

خطر نصح
کا ر بد ر ک

وطابق الاصباح رب المسجد انا علی وابن عم المصطفی
سرمد ما جلد مهم بیارس خدا ارجند سزد کوارتر وسکاخد صحیح
برورد کاهی بحرام سر علیهم دلسبر راد پدر آن رائفه منع متمما
هندزنان سفیان در فتنال حجره و مشهد را صد علیهم الحمد والرضوان
انا بنی آن هند اهل صخر دعت درکار دشت الهند را
فان تخبر بحجره حنبر دلی مع الشهدا محمد شهیدا
فانا قد قتلنا بدر اما جهلا وعمته والولیدا
وحجره لسر صد الطالب وسکان شتر ارسوء مشاکی سبب آن بود که بردرد سر صلح
در سنان اضافت داشت وبو جهل می گذشت وبی اینا با لحضرت بحیا ایند
وحجره نقصد رصد بود وعادت او آن بودی که در رصد مراحت ارطواف
کعبه کردی چون مادکسه طواف می کرد کرکه صد الله بن حد عان صورت
حال که رفعه بود میانی مصطفی صلع داو تهمل عرض کرد او و عالی الحال در رسید
وبکان سرابو جهل شست واقدار اعلا عرف وقتلنا سراة آل لؤی
وعتبا الولا بید الجیدا وشیبة قد قتلنا یوم ذا لم
علی ثوابه علق جسیدا فتوا سی فهم شتر دار
علیها لم یجد عنها تحیدا سرمکشیم لمالعه سران مرد مراه سیم
عصت دادم و حمزه دا کان با یسران و بند کان را در شیبه الحمید
کشیم در رود بدر و حالی که بود رحا مهای حوض حوضی نسته حکمت لس مرادا زده
شد از دور ح به بدر سراس سران نافت اران جان بیلد رون
وما سیان سر سوی مجیم یکون شراب فیها صدیدا
وسر سوی الحیان بدر فیها علیه الرز ق منقطعا حمیدا
سرمد ما مت ملکان که آو دا آسید رکرامت بای شراب او دران
آسن رد آب و کس که او در بشتهاست و وکد سیه روی دران
بشتها زرد وری بر شک برده ستوده حکایت

هندام حلک
والسید الجهاد
وسرور الشهدا
صخر ارشیبان حکایت

سرمد بر آمد حضرت ما حمد بن طالب الحجر ارحمه الله مدرک الدرجات
بزرگوار داد در حضرت صاحب کرد در دنیا و احسان

آرد اسیر کردن

حکایت حوادث که در سران احد رد نموده و ابوالبدر حرب سر دربای بار خبر کرده

الحمد لله حمدا قادر صمد ونسئل بسره کی نملکه الصمد
سوالذکر عرف الکل رحمته لهم والموسن سیجزیهم کما وعدوا
فان یکن دوله کانت لنا لحظه فهل کران دین فی غیرها سند
وبنصر الله منزه والاه ان له نصرا ومثل بالکفار اذ عندوا
سرمد سر عدا رده در بدر بوا ما ماه سار سد الله وسب که آنها زاد را
در ملک او یکی او اکمل بیت که سنا سا کران را اطای رد اند اشان
وسو سان روزاد وسی دهل سازا حاجه وعده کرده سد ما سد سا کی
آن کردش مرا رانید کس لس آنکا سا ید که دید بسود در گرا سر آن راه
مانیتن دارس سد هد هد اکر سا کرد سد ارد ارا سد سر که مراد دا
باری دادن وعیوست سی کند نکاران دون ارزاه کرد ند

فان طلیعة نخل لا با بکم فنعم یقین منزاخوانا الحلفه
فان طلیعة غاد رسناه متجد لا وللصفاح نار بیتنا یقد
والمرعمان ارهنة استقا فحب زد حنه اذ ضرب قد د
فی سنة اذ تولوا ابن الهریم لم یمکلوا امر خیاض الموت اذ ورد وا
کانوا الذواب حین فهر دا کر تهم ثم آلا لوف وحبنا لزع والقوس
سرسد سن اکر تحو کو سد یکو سا دسر سد شا دا ر شان انکان کر دسر
کرخت اشا سا از سکا دلا کان شکاف کو ر رلس سد سر سن که طلحه دا
ارد ا سستع ارز اعاده سر سر و سر سمسر ای اهن را آتش بود در رحا
که ما در حضت و آن مرد شان سر ساحت آن را سر ای نره ما پس کران
زنش حون صر سکار ما حفت در سان نه تن که حون بر کسد در سا ما شان
نه اسستا دند ارحو حنهای مرک حون در آمد ند نو د ند سر ا ارا ن ا
فهر و برز کتر ان فصله لمد سنها و لو د ند حای کو نبود در سا فی
و مال سیبا ران حادثه واحد الجزر قد اردی علی اجل لحت العجاج

آرد اسیر کردن

اسیر کردن و مارا ن مردکوا

اسیر کردن

عجاج کرده

رفلت الطیر والصفان یکتنه فحامل تقعیص منهم ومتعد

صفهان آنی
بکر حماد بر طف
کشاورز افتعا داشتر برابر

مؤرخان احمد سهر ملاقی بحسب هلاک کرد مؤرخ شاب کوه زیر کردان
بر طف را داد و کوشنده مقدس رود کدا سند مرغ و کبر رکاب سوار
کوسوار مشدند براو بس رد ارید بود بازه را بعقار ان و بر شنده

بود بر دمعار لسان وهز قلیم علی ما کان مز عجب

مناقفه صادفوا خیر آدفه صدا لم خان مز الروس طیبه

لا یعتریهم بها جوع ولا عرق صلی الاله علیهم کلما ذکروا

فوت مشهد صدن فلد شهدا مؤرخ مانده کر کشنده سهار ما بر ایکیه بود

اس ار عجب لس بحسمه با قصد هری راد بحسمه بکر بحث سد ند مرا لسا را

سهنشها ن از وردس که با کنه نمر سر لسا را ما کشهنشها ن کرا و نه رو دس ها ی

در رود ها د ضدا ران مرکاه که با د کر کشند لس لسا ر ها ن ار کر کشهن

ار سها پر شنند قوم وفوا الرسول واحسوا ثم العشائر منهم جرحی وقاتلوا

ومصعب طل بنتا دونه جرد فتی بزنل منه ثعلب حد

لبسوا کتیل سر الکی راد ظهم نا الجحیم علی ما جاءها ارصد

مؤرخ نا مدقوی که فکار و نه بر سر سوکند اد ار و مر حمد اسد ملد شهنشاه که

بعضی از ران حمر لیت آن شر و مصعب من عمر کر کشت بنی ار نزد رسول

حشم کرنده ناحاصه بر دلس بحد از وطوب نزه حسبه و لعد طن نا و

نفسشد اسان هدی کشتها ار کاوزان که در دار و ضدا ان را د ار دل آن دو دل

کو ب در های آن نا سمان نا سند کاسه ملع سها بوس در مدد واحد سد سیر

بود و اس قبه دست لاست او ر سد احب نا و ملع مد حب کس لس

ملد رخت دار ملع جا ید نر سه کاه و دست و ن کد و نا محمد الا سول اقد

علیت سر ملد لاس ار نا شده بود لس بصره سهاد ی

واد یوا الحرد من حضر ملع را آت و سب او لعد نا مه سد صلع بر سر

و در آنکت کو اند رجال صدقوا ما عاهدوا ا

وعداد حل سال بعد عشر محمد حمد

ولا
والسمه بسم الله الرحمن الرحیم
العماد الصلده و تعالی
منسوبه الی سمی بن علی
کان من الاعلام فرسا
محاذه رفوده

در مقل حرفان و لشه مصلیت در رحوفان ولس بد نا بالعداوه

وحاد ب لنظی فوز ب محمد با خوانهم بالبغض ص ملتفی

با بد بهم ک کل مقلب لهند وخطیب قد ثقفت سهم به

استنها قد حودت محمد مؤرخ مانده صلد ولس مد اشد ند بالاقاز

کرده مار ا د سنی در بحث و الله مد که او کسد ر رساس رو در دکار

محمد را د ها نهای شوه و شنه ها لس ها ب سد ند ب سنهای ا نان بعد

از مر حس سکر ران هنها د نه ها سوب عوضع و ظ کحسب راست

کرده شده بحث کر سر ای آن سر ها طلا داده شده هنر کسده

فعلیه الله یعتوب واسلموا وقتیل دس المبارک احمد

فما قوا کنوا بالزلزال انه توفوا بالمحد والمجلد عقد

فتفطنهم والله اعلم وقوله الی ربنا المرتقب المحمد

بعد اعلان الکبیر ار الله و سلم بیعی ولای عالم حس ار ناه و فنی

ار کر ار نای المرکوبحوت الحر الا لهی الی و سار کر مر کوه ار دنیا و نیاد

محمد و توعد د و عود نح دادن د و عود ها بعده مضایع ار عود و بعضه

ناصر ار توعد د و حسر ر الکبی و مقله بکسر الخاف الذی بزوت رو در و مقله

بین مصر بد کل مولود مولد عل الکبوه ناقواه بهود اه و مقاره و محاره

ناطوا عه کل ار احمد مؤرخ مانده لس کم لسا ر ا کبر مسکر ند کار زار را

و خالص کو سد و نار کر دند سد حسنه احمد لس کسند کاه کر شدم فرمانکه

کنت احمد مد سر کبر ادم مد هدما ر ا سه را لمبی از کور ر لمکان

در مرو دای حا مس لس کبد لسان عن صدا افضل بزنده آنست مرور د کاه

ما کوه کاه بمرک بر دک حکایت ماه بی ولس در مرو لس صدق مقلوب

سدن طلاء فالد کسر ح و کاه با م الاسلام الثانی بلنه

لعقد فخر سر تلک اللداته واحد و مر ا لو عرد هیبة لم یعد

ولکن اخوا الحرب الحرب عاهد نهنه سوب ما لهذا لمنتفی الثنا

عداة الهنا و الرخاء حصاهد سا کو دند انان ر اسلام سر کرده

لس مخصص آمادا ز آن سر کلی د کر بحث انوع عرد صبر لبیک الصدد

ما رکشت ولکن صاحب کارزار آر نرده باز کرد نده آنست باز د

قصیدهٔ کعب بن زهیر (رض)

اشارا سیرهای هند کو بایسته برای بامداد کردن سوی هم در ما
دانها بوقت حطاب نسیدن سلمه مخزومی که مردمی بود مداح کریم خود می
ان الدین بکما لسیا نقدره فی علانی شرعه تنوحدا
بعث الذی لا مثل له نبا مضی یدعی رانتنه النبی محمدا
سرماه مدسر که ای کعب مخبر ده اینده آنرا که مدح کرده مست ماه او در میان
در عرس صوف بس نکاسی ره الکعب الکعس را که مست ماه او در میان
که کردست خواسته مسعد بهرما او سعر محمد صلعم فاطلع ایاک مست محمدا
فالی متی تعتبی الضلالة والهدی انبذ ان الاسلام انک جانک
وکتب العزی ورکل فاعبدا واللات والهبات فاجتنبن
افشی ملیک عذاب یوم سرمدا سرماه بس مدان که نو برده در حبک
کرده دسوده بس ناکی بحوس کمر اهرمن دهلاک را رو کی سلام بر کی
فوجاهل وسرهر ارعن دردوکار رصود را بس بهرنت وازنا بهنگ
وهدر باتات بس بهر بس مدرکی که من کی بر بوعقوبه اوری کی بهنگ
مفاهره بدراسا سرب اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
انا اتوا المصطفی لاشک فی الخبر معرسنت وسیاه ساه ولوک
وبن وعد رسول الله مخبره وقاطع ذی ضغن فی قوله وعضد
سرماه مدراور مصطفی ناچ شک مست درست سخن او مدرو مدیده او
ودد بنیره او دان شاه مرسد مندد مدرسد ومدر سعر خدا کی او
وقاطع چنین ست می کوی کعه صادد در رخ دشمان ودس قطی الله
والو طالب در دس لعه دعباس را دس غی بود و بنیر علی را نبعید
فمود و دسباس معجزه را مثل او طالب یار کرد سید دان مرا ان
بود که دون سرصلع در عالی النسل ستد کی ومدس فرزاد
او وفات امت عبد المطلب بعهد او دی کرد دون هب الکبی
عبد المطلب را اهل سید و دصفت نفرستاد او طالب کرد او را سعر
برو می ناخست صدقته وصح الناس فی ظلم

سبب الضلالة والاشرا کی لمن تکلد فالمحمد فرد الاسر ک له
الا تر العهد والمیثاق بلا ابد سرماه دراسته کوی دراسم او را
وسم مردم در ما رکعها نود بدار کراهر واسا زاردن دل خری
بس سپاس مرعود را ایکانه که هیچ اسار مست مراورا نیکو کار
به بنده و بابنده بی پاسا ح تشکایت ارا حسان وهی که زدک
هیره رول زعوده دسوده حوب طلحه در سر وعاسه لو ده
دان قد حللت بدار قوم مع الاعداء والاکباد سود
سماان یظفر وان یقلوک دان یکهو فلوا الیس لهم
سرماه مدری کی مرسخست مزداکدن سرای توی کو اسان کی خمان کند
دیکدا سا سلامت اسان اکر مردی سی شوند بری مکشند مراورا کر
بکسید مراس مست اسار اکاه داده بودن خطاب سر عمر کاه
ی حنیفه در حوب جل که مسلمت بر اسرار حنیفه
اطعن طعن ابیک مجد لاخیر فی حرب اذا لم توقد
بالمشرفی والقنا المسدد اتفاد الی اوار حرب دلا مدد کلا ادر یا
الحرب اطفاها الله والمشرکین سعی العلیم السنا المسلوب الی مثل وی ان اشراک
سرماه مزده مدن صلی سره روان مدرود تا ستوده دشمن مسیح فرد کاه ذک
صون اورد حمه لشو مسر مشرکی و نبزه راست کرد اسده لعم عص
سبیا رجمع مراوی یاشاره نکبی ذا مداهب اوید حیاته و بریدت
عذیر ک من خلیلک من مراد رحمس در اساس اس سب دام
لست سمرومن معدی کرب وکعه معناه بلی من یعذر ک منه ای اقامت
یعنی امه ایل للا نتفاع به نان ارقعت به نکمت معدوزاد و شل
در حوف با موحده ارسح رض مسعول کی مراد از حلد عبد المطلب چ من چ مراد ک
و مراد ابو صلة من العبی و سو مراد س ارند س کهلان بن سبا نمود نمی
مراد و موفعال و در بعض نسخ مکان حماته و حباته سرماه مخواجع

في الله لا يعبد الا الواحد ويوفظ القاس الى المساجد
تخليه راه دادن ومجاهده وجهاد ناس حرب كردن واتعاظ پذيرفتن
ميرساند مارا بمقصد راه سوي حق كسه در راه خدائي ميرسند
غير يك تاز او مددادي كند مردم مسجد را كسالي نيست
وصبر كردن سكرده اعقص عيشا على القذى وترضى عن الادنى
قافيه الزال
انما الدهر ساعة يقطع الدهر كل ذا ميرساند فرد كثير
همچو را زمانها كه در دادند وصبر كردن بر هيچ بابت روزگار
بگذرانيدن مي برد روز كار دهم اين ذيهال وساعات ياماه ماها
قافيه الراء
ايا من ليس لي منك المجير يعفو كي عن عذابك المستجير
انا العبد المقر بكل ذنب وانت السيد الصمد الغفور
فان عذبني فالذنب مني واني تعفر فانت به جدير
ميرساند اي آنكه نيست مرا از در ديگر پناه دهنده بعفو تو از
عقوبت تو پناهم ميدهد اي آمرزگار كننده هر گناهي تو
خداوند سياه بسيار منده ان امرزنده لس اگر معقوبت كني مرا
لس گناه از من بهت واگر آمرزي لس تو آن خواهي را كه سزاست
فاصعب عصاة واعتوار او برعصاة عصاة ودواكيكه عاصي
ودواكه منك وما تصبر ربحك اك جرم بصبر وحلمك اعطى العلم الاكبر
ميرساند اي تو در نوست وعدواني در دو ديوار نوست وفي آسي
وعدواني كه توسي كوهكل ودر تو در نفور وعدالت عالم ردگ ريشه
بقول ما از ريشه شيا الا رابت الباء عليه مكتوبا وكحلي يعطه وما در
ميزند مرعي كلك جواهر سنگ حضرت صاحبنه عليه سلام الله شده از انكا
يا بيد جنت وانت الكنز السعد الذي يا جوهر نظم المضيع
فلا فاقه لك في فاتح بحر ممك باسط ميرساند تو كه بحر
كه بحر فاراد آسكاري نيست پنهان لس نيست سمع حاضر مرا در حاجي

كه حرف هدا از تو ما آنچه بسته در دلي كه ما ميسر الخبر واوي لنا كلاما الهاطي
كه صرف مرده در دي كه لشكر ماريه بصر مصحفها سر سرنا كه كردند الاداء
ربيع محمد الدين كويند انا القرآن والسبع المثاني كورد اين مرد ربيع
نواحي عنده مشهودي ميثم نشاهده وعنده كل ناس
يحس عالم هدا نيست بيدار وميثم جمل عداوت دار العلما بالله حجاج الشكر
والحمد لله جماع الكفر يكجائي باكفر ما جمع عدد اعمال باكمر جماع الاثاع
والكفر صود البيع وسوء صدا الشكر وما راهم بالنفاق ميرساند علم
عدد جمع نموده اصناف نكرست وصل مجلد جمع كسده حاسس حق
باشناس است اظهار صلاح طبع فقاد وطلاي دهن نفاد
اذا المشكلات تصدين لي كشفت عوا صفها بالنظر
واذ برقت في مجال الظنون غمار لاحا بحليها النضر
مشقفه بغموب الامور وضعت عليها صحيح القياس
ميرساند هن مشكلها سن آيد را اكر راكنم بهاي آنرا بكمال واكر
بدر خشد در محل انديشش كه انها مسئله نوشنده كه شكد آنرا اعتبار
چشم نوشنده نامهاي غايب سهم ران اندرهاي در
متى اصبح كظلي المرهف اوى به عن تباب السير
لسان كشتشة الاريحي او كالجاح اللمان الذكر
وقلب اذا استطغنه الهمو صبح ارى عليها براح الدرر
ميرساند ما مي است راي طارح چون سرنا هاي شمشاد كه كرده كوي بانان
از خاها بيرون سرنا ها مراست ونائي چون زمان مرد كه از خلق كوشه است
مست پيشه كه با چون سمر سران كيش آهن نولاد ومراست تي كه
چون لحن اورد اورا اندوسها افرون كنران در نهاي دنيا

الهمار الكسن

الاصبح راي العاذر
طلبه بفتح سرماي كسر
استغراق
كسي در آمدن
ارتبا اوتشديد

كتابخانه ومزه ملك موسسه

دلست باتعة فی الرجال اسایل هذا وذا ما الخبر
ولکننی مذرت الاصوب افتیی باقد مضی ما عسر

سعد ابن سعد سعی کسی که سر کرا منهج کوی مسی باقبال در سای مردان کوی نهی
آنرا ماس راکه جسب جبر ولکن سعی نرکرده زمان ودیا فلس نکی باشد
کوشش است اگر باتوفیق باشد سعی ریاضت است اگر باخذلان

ورزالت وفی الحدیث لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری

وان امرء یمجی بالعلم میت ولیس له فی الخلود نشور بها

سعد ابن سعد در حصل سی ارسی کرامات مراهل آنرا و منهاج ان سی ارکوره بها
کوره است سعد رسی که مردرا که رسده فسحی علم وهدایت رحمت مراورا
یا سعد ابن سعد سلمان فلان رسد کون فلان مت بعض مردم که سعی نهایج اند

وربا ده صلاب هران دهای راند ابنی ان الرجال بهمة

فی صوره الرجال السریع المعطب فطن بکل رزیة تی نالة

واذا اصیب بدینه لم یشعر فحکیم ای لکن سعد ابن سعد سی که بعطا مردم
حمار ماست در سکر مردم شنا سار کرا سه بهر معیشت که در مال اوست
وهوس ساسه سعد مصلحت سعد ابن سعد نراند تحصیل آدت در سی

درعوض وابدل کودکی حرض بنیک علی الادات الصغر

کیما تفوز بهمتک فی الکبر وانا مثل الاداة تحمیها

فی عنفوان الغض قالنفس الحجر ملی الکنوز التی تموی ذخارها

ولاالکاف علیها حاذق الغیر سعد ابن سعد سالم سران خود در آب دیا
در خوض بار دشمن ما سان دو چسم بود در سی که دانسان آبی دیا
که صحبتی کی نوآموز او دل کودک حوالی است در سدا آن آدیا کجها
کو ازروی سعد فرمای آن بر سعد علی سعد را یا رحانه کرد سی

انما الادیب الذی زانت بتقدم بهدی علی رشد الدیاج والسفر

ایسا شان ذو علی وسمع وانع وسایر حج کالمغو والعاکر

سعد ابن سعد سی که صاحب ادب حق سعد او را سعد در سعد سر راه حج یا دیگر جها
مراع دو صفت صداد سعد علم رسوده باد کرده وبا آن ان سعد سوده و در دند
سان انکه شرب مراد بحکم کسد ن سوف بر هر شعبه محکم حسد ن

لایبلغ المرء بالاحجام همته حتی تواصلها منه بتقریر

حتی تواصل فی اتعاب مطلبه عوز ابتجد واعتابا بتعذیر

سعد ابن سعد سی مرد بواپس نشس بهمه جهد تا سوند کسد آنرا الخود اها کسد ن
س در رنطه هلاک نا سوند کسد در اوایع طلب خفه نشب ابلوا ز
وحسود حیم طلی را سعصر در کار ایشان قاطر بنیک لاتعد بمنجزة

نلیس حر علی بحر بمعذور ان لم تنل فی مثال ما بحا دله

فاثل عذرا بالا دلاج فی السحر سعد ابن سعد لحط انکی جهد اسعی لسی کردن

کرهت سیح آراس رسی کردن معد در اکر نا میر در حای آنکه سیحوب راس کردن
کی بهانه سعد ابن سعد اول شب و سر در درد کرا حطاب ا سعد ابن سعد دوسر

وارسا داد بصر فی ملکه اصبر علی تعب الاداب والسهر والمدح الا لاحی کالصبر

لاتصحن ولا تجر کی مظلها فالنبع تثقف بعد الجر و الضبح

سعد ابن سعد صه کن ز ریح بسر فراول شب و سحر آی ز بنا ابعد از بشس حاسب
برجا جنبا و بیا بدا با تحمیل شد و بنا بحر عاکلکدا اطلب آن سوا شد حاسب

لف مسود در سان کی دنگ دل انی وجدت فی الاداب تجربة

للصبر عاقبة محمودة الاثر وفی سعی جدة فی امر طالبه

فاصبر تجد غب الصبر الاظفر سعد ابن سعد سی که ا سعد ابن سعد در روزگار
تجربه است مر صبر اکاری سوده اثر دکم کی که کوشش در کار کی بوید
آنرا پس مصادف شو صبر را کد مرد ی سعد نظر آخر بصبر دیجل دار شاد

سعد ابن سعد صبح کسی که سعد ابن سعد

اصبر فللامر المقدر صبره وکل امرء فاوفت وتقدیر

ابلاد آ

ازدواج سعد ابن سعد ابن سعد

وفوق تدبیر نا مد نقدیر ... وظلمهین خطالتنا نظیر

صبر کن اندکی بعدار دشواری آسان گردد است ... و سرکاری مراد راسکای است

وادر سه کردنی و مرد دار اکه گواه ماست در حالتهای مکرستن است ... بالای

امد سه کردن مام مرد دار اداره کردنی است ... سان الحدار سرای کوچ او

راحت بهسو راحتا و نار یح ... ان عشک الدهو فاسطر فا

فانه نازل لمنتظره ... او مسک الضر واتبلت به

فاصبر نا فالرخاء نی اثره ... سعد نا و اکید دان نگذ و تر ار در کار

عوض سیدان کردن و سی سیکهر

لس حزم دار دانی عم راضه دیدی کرد انی ع ترد انداد است کی ... دانند دادن

داکر سی تنا کرد و سلاشوی بان لس حزم کس مه دیدی که اسلاه و دلی آن ا

رت سعاتی شکر بعلیت ... رشنک ما نیا می نهره

معانات ریح نردن

کم سی سعاتی ع علی تهو ره ... ومتهلکا ما نیا می حذره

دفارح نی عشا و لیلیت ... رب الیه البلا فی سحره

سعد نا درس حاصب داده کله کرد سه سمار کی قصف دس ناله کنده دو سه کرد

ار دس حوله قصف لس ریح بر ده بر سه نا کی قصف دس سعلا که نواب کرد

ار بهر کردن قصف دس سه نا و سه سا کاه شب قصف که نوع لشتی نا ب ار

بلا در سیح او ... مر صحب الدهو فی حیته ... زال ی صنوه دی کذره

سعز نا مه کر صحب داد و نا زد رکا کر نکو شن کنه صحب او را و سیا نا ار صفا ب

دار تی کر ان او سان او زال نا مه کر صفا ی او کر کذره انجمه و شهد ا و نا رجو فا ل انجمه

الطالب الرضا فی الصنع لا الکدر ... طالبت سعد و ته فا نس ی الظفر

و اعلم نا نک ما عزمت ممتحن ... بالجبر و الشر و المسور و العسر

سعد نا دا ی و سده صفا در دنیا ی بر کی حس سعد دس با ین انسد سر ار سر در

و سه اکه بو نا دا ی که زند کا نی داد سده ار سوده بنیک و بد در آ ب

و سه ار ی ... ا ی تکل سا نفعا بلا ضر ... و انها خلقت للنفع و الضر

ته انجین خار و نا الاقداح کره ... و مر بر تلی یجوس القدر

سعد نا د اصبهای مرغوب ... کهه شدن است دو سه سد در دنیا برسه شدن از وت

کدان جمع سده کشت برای ر اکنده شدن از او اجتماع او با کدان و ایستن

برای سر سه سدن نا کدر کدها کرد آن اجتماعها و سدن او نا کدان نفع کرده

بحزی لس نا یس مراد رابع کرصراط ... یا بوس للدهر الذی

ما زال محلفنا طباعه ... قد مثل لنا

بکلیک مر شه سباعه ... الطباع نا کسر الطبیعه سعد نا دای سخن

مر رد کار د ار که همشه مخلف مر شد او کشته کفته در داستانهای آن ان

لبسات ز از مر او شنیده او ... فی تقلب در سوار سر سس و صه تنه

دوست سه کس ... و من البلاء علی البکاء علامه

ان لا بری الک ع هوا ی نزع ... و کفاک من عبر الحادثات الفه

بلی الجدید و عصف المزع ... نزع عالام نزد عا انس سه

سعد نا د ار آ سودن سر بلا شانی است که د ده می شنفه خرا ار سوا و سر

هو نا ر ا سا دنی دس است سرا ار بعد فا د نا انکه شان آن است که همه کشه د

نو ذو ر کرده سعود کشته ترعب تجوع کرا هل نا ضرر ات و تنفیر

ار کها نان صفوه کرد نفه که در ت ... تجوع فان الجوع منی علی التقی

و ان طویل الجوع یوما سشبع ... و جانب ضعار الذنب لا ترکبنه

فان ضعار الذنب یوما سجوع ... تجوع حلیه ار سه د آ سجوع

ار رابع و جانبه ار دس مکر شده و معار جع صعبه و رکوب الذنب آ نا

سعد نا د سه دار خو ذه ار صه سن که کر سکی ار عمل هم تنی است د سر کی ار از

کر سکی نعذر ی زود سر سنفه و بکه شود از معصیان کناه ... نکیه شنا سرا

صه د سر کی معصیان کناه روزی بود صح از دی سه ... اعتراف نکرد کناه

و اعما د سر تصل اکه ... دو ی ان نکرد صه ا کبره ... در نه بی سی نوجوی

فاطلبنی صابح قد علمته ... ولکنّنی فی رحمة اللّه اطمع
فان یک غفران فدا ک بر حمتی ... وان لم تکن الاخری فکنت اصنع
فیکفی معبودی و ربّی مخافتی ... وانّی لعبد اقرف اتضرع

تفکیر اندر نه کردن و ماهیت اشرار یا عصار عقوبت و صعوبت صنع کار کردن ارشاد مسهد مدکاران مسکین اکراه نه کنیم دران بسیار بت و رحمت پروردگار ما اگر کاران مسکین مرا فرصت بس بت طمع مسکن در کار مک بنک که تحقیق کردم آنرا ولیکن مسکنم در رحمت خداطمع می کنم بس اگر مسکن آمرزیدن بس آی رحمت آب و اگر مسکنم آن دیگر بس عدل ما کم کنم او ما دشاه من ست و بر مسکنند بنده من و مرزه کار مسکن و مکاه دارنده مسکن و مدبر مسکن که مسکن اورا سزاوار است

اوّل مطلع دوم نوعی کنم ... سپاس سپاسی یا ولی الملک
لک الحمد اللّهم علی نعمة ... وانّا علی نقمة تدفع شاکرون
وانّا علی نقمة تدفع شاکرون ... فتفضل ما شئت
وتصنع من حیث لا یسمع ... النغم نالکبر العقوبة میرنا بدیر تراث

سپاس نامه نعمتی و بیا یر عقوبتی که دفع مکنی آنرا خواهی بس کنی آنچه خواهی ازنا و مشنوی که ازنا خاشیده و نفخه تضرع و مناجات نامه ما می خواهد

لک الحمد یا ذا المجد الجود العلی ... تبارک تعطی من تشاء وتمنع
الهی وظلانی وحرّر ومولیتی ... الک لدی الاعسار والیسر المرجع
تبارک سر برکرا ارزانی و مدید سایه کاه و مدید لک سرای خاص خدا کذا

خدا مدکه کسب کند چه پیش مسهد مدر است سپاس ای خداوند زر کی و بخشش و بلند کی سر کرا ازی نوعی بخشی نهر کز بخواهی صنعی کنی ازیر که تحقیق تو

ای معبود من و آکه معبود من و سوار است و مالک همه چیز تو بی نیاز و ما همه بر در تو نیازمند

الهی لین عزّت و هبت خطیئتی ... فکاد انا فی روضة الندامة ارتع
الهی لین اعطیتنی ما سئلته ... فکاد انا فی روضة الندامة ارتع

الهی لس احتفاب حفاظنا ... رحوکنک حتی قبل ما مو تجرع
اثره بکمرشان و بذ علنه کران ... متروما دای معبود سی هوانه اگر بعضرم
درطلب ستر لس ایکل من شان عفورا ... رفاضیروم ولی لاوی مکنع
ای معبود سی کناهان سی عالم سدیه برکوه و والا کر قسد و عفو او کرکاه
سی برکه ترو ملند ترستای معبود سی هوانه اگر خطاکر ل تحمل رسکی ترست
که امید دارن سو ما عاس که کعبه سی دربان سی ست او که ی خبرس کند
الهی بحق ذکر طولک لوعتی ... ودکر الخطایا العین منی یدمع
الهی افلس عشرق وای حویتی ... فانی مو خائف منتظر ع ازاول

تخیبه درکردن واللوعه الحرقه ادعای برسر امید ل کلمه و محو سه ذلت
وخوب بیع کده والعین یدمع کریه مزاحرت متروما دای معبود سی کردور
مکنه یاد مکو بر و سوزش مرا و ما دکناهان جرم را انکه بازس کنید
ای معبود سی عفو کنن بسر و آمدن مرا دکناهان سی مرا صه بدرسکله مو تجرع
کناهان برسده رارک کسیده ... الهی انلی مهلک روحا و رحمه
فلست سوی ابواب فضلک مهرع ... الهی لس لی تقتینی او هیئتیب
فمن ذا الذی ارجوه و من اصنع ... الهی لس غیرتی او طرد تنی
فما حیلتی یاربت این اصنع ... فی کو تیح ارحامه و تحبیب بی بره
کردانیدنه و طرد و رانین ارآن له متروما دای معبود سی بده مرا ازبعضه
راضی و رحمت ده سیع سی کریه مرا دعای احسان و کرم ای معبود سی هوانه اکر دو
مرا نه خوار کنن مرا اس انکس که امید وارن ناو کنیت انکس که بده رحمه شفقت شامله
ادوای معبود سی هوانه اکر نی بده کن مرا بایرانی مرا بس جاده
ای سرور و کار سر یا کلوبکع ... الهی علیف الحب بالتلید ساهر
بنا حی دو عوا و المتفجع ... وکلهم هو الطلک راحیا

برحمتک العظمی و فی الخاتمه تطمع

الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد خالفه ای عاهده والحلیف المحالف
والمعقل الذی یسأل المعقله والجمع القلی لعلام العالمین والوالی الوطا
متروما دای معبود سی هم عهد دوست شکن نحوا ست دا نی کو سه و عاس کنید
ومنسوب بعقل حواب می کنند و صراحان ارباد او عار امید وار عطاکر را
امید وارنده برحمه سر کرد و در پرستاد و آ علم میکنند الهی بتنین رجائی لاتنه

وبنح مطمعا عال لشنع ... الهی فان تغفر تغفر لمعتدک مقتدر
والا فالذنب المدمر اصرح ... تنبه کن ز آرزوی خیر ز آسر کبرا
هلاکند و تدبیر هلاک کردن ... متروما دای معبود سی ارزو مندی کند

امید سی برسکاری در شرکناهان سی مرا بشنیع مکنه ای معبود سی اکر
ما مرتکب اس عمو لو رهاسه منست و اکر نه نکنه هلاک کنده اکنده شنع و

الهی بحق المهاشم و آله ... وحرمة ارارجو لک خشع و
الهی فاشفع فی عالی بن احمد ... منیبا نفیتا قانتا لک خاضع

ما شم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وحرمة مکنوه و آرزو میوا مد
ای معبود سی بحق ما شم و آل او و بحرمة نکان کرانان مرا وفو تنا شند
ای معبود سی اس زده کن مرا و ما احمد نازکرده بر هنر کاران مردار
کرمرتد او دست کیخ ... ولا تخزنی یا الهی و یسترنی ... شفاعة الکبرس فذاک المشفع
وصل علیه ما دعاک موحد ... وناجاک اخیا ربیا بکرکع
شفاعة خواهش کردن و بوحد کی کسی متروما دعوی مکن مرا ای معبود سی دای علوه
از شفاعة سر کرم عبارت بدر مه شفاعة و در وه وست بروه دای کرخوا ند ترا
موحد و دارا کو بد ما بوحکان که بدا تو را کنند مصباح ی مصباح
و نزاید مطلوب بر فوا ید قد الفلاح الحبوه ... فحد انفا و تماد انت موجع
و اسمح للسعر الترتیب فانه ... انای من المنزع البعید داسع

تودیع وداع کردن وکذا سمر واهماع تمارد کسی دنائی رشیع دور شد
معروف ومشهور است یا کسی که بخشنده است
مشهور ارحام و تودواع کرده بسدة واهماع کس تمارد کسی هر دو یکی
اودور رشت ارسر دور و ابعدت واجعل تزودکما تلقی والتمس
وکان حنفک مرساکما اسرع و اقنع بقوت خالقنع بقوت القنع
والفقر مقرون بعز لا یقنع معزاده کردان تو سه مرکب خود را
برس خدا و معوف و کو تا کم مرکب تو ارسا کنا یو مشاسده سه سه
وطابع سوء صوت خود که قاعد تو اکرست واحذر مصاحبة اللئام فانه
منعوک صنعو و دادهم و تصنعوا اهل المودة ما اللئم الرضی
واذا امنعت فستهم لک منع مصاحبة ناکس مخت اسر و سم اهکر دل
وتضنع دلیر را تر آرا اسر و انقاع آب خوار کرد معو ما تدهر کس
ارمصاحب لیمان کو اسان بازدارند از تو صاکر بر تن خود و آرا بند چو زما
ان ان اهل تجنب اند ما دام که دهر تو اسان را حسود و دون بار دار
پس زهر اشان ترا ان تو آب خوار کرده است لا تبش سرا ما استطعت الا مر
تبشی الیک سرا برا تستوخ فکا تراه بسر غیرک صانعا
فکذا بسترک لا محالة تصنع واذا اتیحت علی التمر اراقها
واسر عبور بسا بک حتی تقلع لا تحالة امر لا بد مر حال کحول و تطلع دیده و
تمرا ده ما ش کس را ر خود را ا دان که تو ای مردی که پاکان مکسد بتو راز ها
که تو دیعة نهاده شده بس او که هاک ما بس او را سر از عم خود کسده ی تحصم
سر از تو ناکا ر خواهد کرد و حول اسد یا کسی سر ا را م مهان دار آرا
او پیش ان عیبهای برادر خود را آرمان که مطلع شوند بر ان
لا تبتدان بخلق فی تخل قبل التوان فان ذاک شنیع

ظالصحبت بحرس کل فاطن ناقبت ولعله خرق سفینة ارقع
ودع المزاح فرب لفظ مازح جلبت الیک بلا بلا بدفع

الجلب سوق الشی علی الاول والسلسلة الهم ودسوس الصدر تمر ما بد اعا مر کس
سخن دا بجع سس ار پرسیدن کو آن رشت سمرده مسعفر بس طا مودی نیک مبسل کرد
مر کان را بجو انرا و ساده که ار رو ما ده بی خود اش کس و کذا ر ا ز ا کو بسا ر
مزاح کنند با کسد بسیل تو اند و مها کند ودع کرده سعه و ضفا ظ هاک لا تضعفه فاته

لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع والضیف اکرمه تجد مخبرا
کمن یجود و من یضن و یمنع واذا استعانک الاساءة عثرة
فاظله ان ثواب رمک ادمع فاط نکاه دا بس ما نکذکر و دو حم الس ر

ای غافل مجتمع و مومن بکسر بخیلی کردن و استوا له طلب عفو کردن مر ما ند
نکاه دا بس حما نه خود را طا بع مکن چه شان آنست که نر ی بشر ش مطبع
صانع کسده و ها نرا کرامی دار تا با بی ادرا خبر دهنده ازان کس که
سخا مکند و آنکو بخیل کند و نماز مدارد و صون فلت عفو کند از تو
صاحب بدی کردن بسر در آنه ی تو دار لس عفو کو ا و را بدی که تو آ

و بر رد کار فراخ تر است لا تجز عن من اکوادث اغنا
خرق الرجال علی اکوادث تجزع و اطع اباک بکلما وصی به
ان المطیع اباه لیضعضع افوق آنکه چیم کا رند اند و فرمن حق
واطاعت فرمان مردار کردن و توصیه وصیت کردن و تضعضع ذلت کردن
مفرما بدان صرکس ارخا دمهای رو کار بر سکسد مردان بکار بر خوا ند
ن صبری کنند و فرمانا بر پدر خود را ابر صد وصیت کردن کا ن بر سکسد و مان

بر پشه بر خود زبون نشود حکایت ا و طالب اصفهانی مضمون در بیان
سعد ر نقشه کر نموده مرین الا ایها الغافل عن ذا بیننا نوبا ا و حضان می بی الحجب

لما تعلموا انا وجدنا محجرا ، بنا كموس حظ في اول الكلمات ، وان عليه في العباد محنة
ولا خير ممن حصته الله بالحجب ، وان الذي امطاكم لصنتم حسن كتابكم
كما كان يوما كراعة المستنب ، اضيعوا الفضل قبل ان تحذروا الشرك
ربيع سريع يحسن دنيا كزين ذنب ، ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا
اواصرنا بعد المودة والقرب ، وتستجلبوا هوانا وتبغوا
امرءا حل دافقة حلب الحرب ، فلسنا وربك بالبيت نسلم احمدا
لعمرا بسرعتي عقر الزمان وكلكل ، ولا بثن ما دمنا على سوالف
وانك ايزت بالتشاسي الشهب ، بمعترك ضنك ترى بعد القنا
بهاء السفور العظيم يكفنن كالريش ، اليس ابوها شد إزرة
وارضي بنيه بالضمان والمغرب ، وسنا نزلوا بي فنلتنا
ولا تشكى بنا بنوب حتى الكلب ، ولكننا اهل الخنا بط والنهب

خطاب

اذا طار ارواح الكماة من الرعب ، اذا حوم تاركي الوغى يسطع
ابى مالك الا ان حين نلتقي ، قتال البطون حيثما والاوجع
والخيل لاحقة الابا طل شرب ، يجدن دسما كرماني الوغى
اني امرؤ حمى عزة ، واذا يكون شديده لا اجزع
وانا المقدم للمواطن كلها ، وانا مشاب في الحوادث مطمع
من يلقني بلبي المنية والردى ، وحاص موت ليس عنه مدفع
فاحذر مصاولتي وحاب موقفي ، اني لدى الهيجا اصرع وانفع

منتقص بامر آمن وكفيه كرده والوقيعة القتال ولحوق بادرك مساوئ
والبطل الذي كاسد خفيف مشرب بالماء اللجوج اسبان ماركب مساعيه
والاثاب الضامر النحيف وذلك اسد وكاد وكوسيد سالة واشرح بسالة
مرفوع ارتفع كرده بكشيد وقد لبع صنعت الينك الفارع صحيح الجنبات وغيرها

اذ تأبى وسوغت للقول الف كالان سيئة اي لكل بايه وتكعكع بازاستان
وبرول كردن وشدة وحاله شديدة ومعادت مركار بر السادس
فكاك عروض مدرك ارصله رشوه ورد عوض آمد وصلها كان وجزى بر
براي عنف عنيف خشمي وحشي كرده وسيع وسعود اجر الاسلام ما كان في الجاهلية
لس عمر وبارك ومرحبا بكم وبي خوش بن كف ما مارت كرد ما وسيع صنع مرتفع
ما حمى كشر اضعاء محركت بي رسد وسيار دون اي بي رسيده عمر وبرد با آمد وسازد
وحضرت مرض هم معروف اكي وصوف سرعة بشتاب وكركت وبرادر وبرادر
رزن اورا كرفتند ورهاي بارك وخالد بن سعيد را الكا كه لغت ما دكوة اذن ناك
بستاند بس عمر وبس عالد بن سعيد رفت وبكان كي ماسح مرضي ما صح صحار
واليم استعارات باعروف حتى الوطيس التي تثير نار فكيف وتاج منقطع
وشاقة الابطال كاس منية ، بنها دراري دسم منبع
فالكيف عن لاساك يحلب ، تكون كالاس الذي تاجر جمع
حتى كمي شده اورايم وبلس سور باهيب وهيجان راكمعيه سيدن ومنقطع كه طا
يعني منشع باي واه انقطعت الشرا اي وبجده تة مطيعا وشاقي مدة كرداكر
داون والذرائح والذرائح والذرع دونيه هزار منقوطه بسواد نقطه بالاي
السموم والجمع الذراري وبال بسوم واحد الذراري ذرحرح والبكاي بشتل
سير البكد ومحلات خوش شير وهكان مرع مرعاه ان الي دست كرد
سوزا هيدن اورد وهيزم اس رقه وراكمه كار كشتن وبهم دادون
ويران كاه تركي اورا است دراري ودرخرات خورده سن دوريشو
ازيرك كه ناله را ماض سرشناس چون ان كه با زبي كرد ان امرؤ اكي
هاي بعزة واحد كخفض سرشار وبرع الى الى عقد الحدث وسيله
مال شرايع دينه استرع ، رضيت بالقرآن وحيا بنا
دينه نارنا بصير ومنبع ، حيا نبيا رسول اسدايد بالصبر
ظلوا وه حتى الغمامة يلمع ، شريعة راه دين وشرع سادن الفرقان كاطع
كرجان دارنده تا ان عيشها محمد درآ ، دد بعض الكتاب المرك كي صحيح وعمامه كاطع

از آل زرد رسادن سرماید بری که مرا بای که حایت می کنم حای خود را
وصلت می کنم کرا بیخ نهند کی که بهبد سرما مده مقلد
وبراه صدا و مرا بهای دس صدای شتاب و صود حرم شدم می تران
رمین گاه در رسادن و مه رزید و کار نا رزد و کار که کرید مکیت شدن
می کند درمان ما رسول صدا سوه کرده که بهبد اس عاد ما حاست می
فحکایت قال عثم سیع حوشان ومان سوع

اردی با عشی دهر کان نابله — فجر مخولا نزالارض مصرعا
قد کان بشرق الکلاع تشیعا — حتی سما بحاسه تر دیعا
فعلوته من بهزیة فانک — ما کان یوشان الکریب لیرقعا
من کان یکر نصلتا وسنا رنا — فانا علی الاکه مطبعا

اردی الهلک وتراس بعده راشع هر مصرف تعلیه وصلت وآل اسد آی
ارادل التشیع التشیع وترفع ترساسد وعلوه بالسیف ای ضربته
والسنا الرفعه سرماید هلاک ماحت اغنم را کرا رک که بود اغنم که امید
بهبد اس مان اس اعاد اما ده هر سر اکنده کسست نود که نصاری کرد و رحمن
تشیع تا علیه سرست آن حود برای رسادن اس رح او را رفود
یک حرب ما کاه کنده که سود است روزی رد بحا بها حوی کنده سرکه
که انکار کند نصرا را و رعب ما را سر علیم سرح ضبارا و مان و دار
سان سلط حوس را عدای دس و الطبار رده بحوع مقدس

هل یرجع الصبح مرادی مرحط — هل یکلم بلبن الربع بالامل الطبع
انا علی ابو السبطین منتقد — علی العداة غداة الربع والربع

الربع الخلیه والنوه و ربع و رتع سع سرکسین سرماید اما کوه
سک ابراه و یاران اما سرکسف دوله تا مده ها و طبع سر علیم بر دو بیشتر
سمر و اما ید و شمال ما داد نرسیدن و سرکشیدن اظهار ملات

واسده او رنوه دوسان صاحب سکوه یا کهف نفس قتلت رسیعه

رسیعة الساعة المطیعة — سمعتها کانت بها الو قیعه
یشر محانی سوتیها والمیعه — فما بها نقص ولا ضیعه
ولا الامور الرشة الشنیعه — رسعة الوس ابو فصله دسر رسعه س نزارس
س مدان وانا سی رسعة الوس لانا اعطی سر سرات ایه الحبان واعطی اخوه
الدهیم سی مضر الحمرا والبیه الدهی الیوم وحنیت العود عطیته
والحانی المعاطف الواحده محنیه ما محنت وسمی ما نار یسمی الکوب هو الیهال
ودر ضیعه زیان والرشة ما الکسر المنتظر من متاع البیت دعصه کرد سرزدم ازده
ما جهل سرماید ای درج فرود رس سی کسه سد سر رسعه سوده فرمان کردار
سدند با اس را که دهم ما را ان شفاعه در درمان حا بها کردش ما زای دهای را و حتم
اس سود و با سا ی نقص دسر زبانی و نه کار های دون بشت نودند در رمان تیم
کرد هر سر کش که احد و کسه نواب صدا بکار بکت و مرة الشا بها قلیعه

قالعة اصواتها رفیعه — لیست کاصوات ذی الخشیعه
دعا حکیم دعوة سمیعه — سمع غیرا بطل دلا حذیعه
نال بها المنزلة الرفیعه — فی الشرف العال من الدسیعه

مرة ابوقطه والوقیع الکذب والقلع مانع کون الدع فرشاب عند المصارعه ورقیعه
ای حمق او وصفعه آدار فرمکه و کلیم سر حیله کردن رده و کشته شر مازنده
فیها تراب ای فی القتال یرا والدعه الراطم مانع والسمع الجمع را سا سوی آذانا
والصقیل بالفتح الصلاب وصدعه مرسه والمرة المرته والرسیعة العظیمه
ومره معروف دس سرماید قطعه مره اکر نهاد را سان دروست ست قوله
وارد زنا یان هجو کرد سا ست سب حون آزار کان حداوند یان وارز
حرکه دعوت کرده ماست حکم سر حیله دعوة سیواحه و ای طلاق ای فرس
ما سب مان دفعه مرسه بلند دکشن ما آل عطا سان الحمد استعان الحمد سا
تا صلت دو صد اردو بط اهر بن ما طل است اس الحمد والله بنا کار دها
بضم علیها الکف والکف طابع اراد و فرو نکشیدن صورة تنهیم مردما
رو سار اجون مال دحسا ب کشده لیح ای دورد بیان محه اراده بها

قافیة الغین

قافیه القاف

امید وار ساختن گناه کاران و ریا ساختن امید وار ان

انما یعاتب الذنب لا تنقطن فان الاکه روف رؤف

ولا ترجعن بلا عدة فان الله غفور کهف

رحمت کردن ایزد است مر بنده را و امید دادن گناه کار است مر بنده را بدانکه موجب بسیار کردن گناه بسیار بودن امید و ایمن است و بسیار بودن امید و ایمن ساز زیان است و موجب بسیار کردن گناه است

ساختن ایزد است مر بنده را بر گناه کردن و ریا ساختن بنده است مر ایزد را

ثم ارعوی لما بدا منه فصل وجدانی منه ندامة اعتذری ثم اقترف

ثم ارعوی لما بدا منه عرف ابشر بقول الله انی غفار یا تائه

ان تابتموا یغفر لکم ما قد سلف عذر وندمان سداد دین دارد در کار

کریمه دانند اصالة کردان الا قتراف الاکتساب اساره او عمرا لکسه الاکارة اکرم بهنگام و اندام اصال الاقتراف منزل الاعراف وادی اعراف انتهاء مانا نامه ندی وادی اعراف الوادی کردن و اشبار برده دادن و سعف و سلوف که سبد را دلو سبد مانند کرده باشد و کردن سبد الفه کردن این معنی را دلیل ساختن او را کرد که مرده شاه ده او را گمان همی برد انتهای او اگر بار استند امر بنده منقطع میان ایشان و آنچه

تحسبه کریست تو قیف شرف آن ان برفض و صنو واحد

ان کنت تطلب رتبة الاشراف معلیک بالاحسان والانصاف

واذا اغتنی اخ علیک فلا تکن والدهر تبقوله مکافحة کاشح

اشراف جمع شریف مثل آسام جمع سیم و للانصاف العدالة و مکافحة مواجهة و مصدر اکرمی نوکری خویش مر بنده تر نگاه داشتن و اکرام احسان و عدل است و معنی بیت آنست که بر تو لیس و ناکس او را بنده نگاه دار و او را خواهنده کاف جمیع ارکار گیران حساب است و واسیه گوید که مصدر ریاست

لا تکثرن بدنیا وهی مقبلة فلیس تنقصها التقدیر والکسر

وان تولت فما فاتک ادبارها فالشکر عنها اذا ادبرت یلحق ثانیه

بعضی گویند اراده ان و صرف کردن تکلیف کار کردن و اقوی مراد اوست و ظرف الدنیا

بیت را بدل یکی بنده است و دلو و آنی بنده و بیت صریح گفته او راجع است

بحث اندازنده ی تکلیف کار کردن و اکراه کردن بر کند پس مراد از بیت

بحث کن کی مالی بنده شکر اندوه خویش بر کند عوض است

ورضا دهیدن عنان ارادت بدست قضا مالی فوت غایت کشف

ولا تزل علیه التعطف

ما تمنی اهل خلیس له عنی الی من سوای متصرف

فالحمد لله لا شریک له مالی فوت ومنی شرف

انا راض بالعجز والیسار وما ند خلق ذله ولا صلف

منوط تنبیه مراد نوت سودنده اندوه و رنج من مر آنکه بر اندیشه ضرر

آنکه بعد کرد او نکاهد ایزد او را از من بس منت مراد او را از من بحمد عزیز کند

بس سکون بنده او را که منت اختیار مراد او را منت مراد و رنج بسیار کردن

مر خسرو بسیار کردن و لابه کردن بس دریغ آوردنه لاف

عنان اصله الاطلاق و سعد نصار عناب کاتب کم من ضعیف نحت العقل محطاط

مهذب اللب عنه الرزق محجم کم من ضعیف نحت العقل محطاط

کانه من خلیع الیحر یغترف العقل اسهر بالانسان والنوم اولی بالفتی رتة العقل

واصلاط شوریده خود شدن و خلیع بازیه از دریا و اغتراف بیرون

کردن مر ماهی بس دریا مر بنده را بصرف خود ماکرد خود از اندرون زرف

ی کرده بس ضعیف تنگ خود سوریده گونه او را در یاره در یا آت بیت

ی کرد سعنا بنس موت که رنج دارد مر بس مرا نند و مهزوزه آنست که

میرساند حتی اذا عنا الموت جاء فاته ابر بنا میرد الدنیا وارا

یعجل تخلیص النفوس من الاذی وبهذی میرد الدار الذی هی اکبر

تخلیص رها کردن و اذی رنج کردن میرساند مر او را بدا مرد او را

خیر صریح بیرون کرد او نکو کار زیست با از بیرون و مادر با دهیدن

تحمد بکند بر بنده بنعمها او را بر دی و بر دی بکند ماکن مر بنده ان

بسان صفا آنکه کردی ای ساعی لقد کنت سعیا لله موفورا

ولم تزل مسدد ا بالحق موصوفا وکنت اذ لیس نوز یستضاء

ولا فلاح علی الاخلاق معلوما فرقینا بخلاف الحق کلهم

وکل ما کان فی الاوهام موجودا استضاءا طلب روشنی کردن و بنگ کردن

بس مصرع سده فقه مون فعلن دعوات محمد بن سلم اخارت خوست وشت مانا بکه
ای فرض خواستن رفت و سیلاب کرده نهاد مستر کرده بقعه دار اطلسه
فقالوا لا تحد ذرنا قليلا فانا كم النوى لم تشتف
فلاح ثم قال اطعنوا دهورا على زعمه الآن قف
واجل البصر الى عسرته وكانوا ادارة ذي زخرف
الى ان غالت ردا الحاسر على كل فتى ذي ثبرة اعجف

ذره ای دهره واشتفا شفا مصدر و کریم دهور دور کردن و آنف بمعنی جلو
و اطلا از دیان دیوان مرود کردن و سیاله بفتح یکون ی مرعی و جمع و قد علوا
ع العرب دعتی بسهم الجرول سوس و زخرف بعضی از اس فلان زخارف
بعضی گوید و کبر الرا سوضع تاش منبت له الجمة آلوف الذی برکب
خلقت الراکب و الجمع رداف و بجره رشک سب و ملکوس مشتر و الحجلا ناقه
سمرا مد نس کسمد اجد را که کمدا را دا رمان امرک صد سکر که مازا
نوعه کردن شاخا قه بس رمانا س کمد کوچ کمند بدا زدن
برزغ عنها و سرون کردن ارمان و مان صلد صد را نوعه و دبدنجا نه
صافه آ اس بوضع اذرعات در مان که ردیف سم بود ران شاف
بر سر سم صافت دش لاغر حجرا کوچک معرف بن مختم از زمان
عج استوقف بالخف نفسی علی القطر العلم الساکن سلا الریف
اقلت مرحب له خفیف غیر کریم الجد ام عزیف

ایلات رستر و الطریف نا السنا الکبر الابار الی الجد الاسر سمورا مار
ای ربیع فرود آس سی ر طلاب بر خفیر دعوی کنند سخی در رحب
و بحسدن مرعه رسب ازدان سنگ مرا دراعیر بر زدار رات
صد ا او کم است که میان او وصد رکه زاد سرمان سمار ست
أطيارا سرون کوه د ساکو نا لوفه یا جيدا اسبف با رض الکوفه
أرض لها با لوفه معروفه يطرقنا جالنا المعلوفه
رجع صباحا دا اسلمی با لوفه البيف با کهر ساطل الحي بالاثافة
وملف نکون ملف و دن سمورا سان خوشا کمندر دراس ترمکر کوفه

این صفحه از نسخه خطی ... ملک و موزه ... تهران

زینتی کم

ولم أعن من الخلوق بالخاتق تغنى حنى الحاذب كالصادق
واسترزق الرحمن من فضله فليس عن الله بالرازق
من ظن ان الرزق في كفه فليس بالرحمن بالواثق
اقفر ان الناس فيفوني ولم زلته به الفعلان من خالق
ارى الدنيا ستودن با زلكة مشمرة كما قرم وساق
فلا الدنيا بباقية لحي ولا حي على الدنيا بباق
رضيت باقسم الله لي ونوضا ورى لي الخالق
لقد احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي
لو كان بالجد الفتى جد بتي بنجوم افطار السماء تعلقي
لكن من رزق الحجى حرم الغنى ضدان سفرقان اي مفترق

وكتب الى معويه بالغدران بنى جامع دمشق من الكجا بية

سفكد تبني سجد حنى جنابه وانت تحل الله غير موفق
كطعمة الرمان عارت لبه جربت مثلا لخاير المصدق
فقارها اهل البصيرة والتقى لكل لهل لا ترتجي ولا تصدق
تقول اسأل عن زيد فمن زيد من انا يس هل من صديق صدوق
فقالوا اعز زان لا يبخل جيران صديق صدوق وبعض الانوق
من لم اكن حلوا فما اعلو فمختفا ان يجد في لحركة
فقل لمن حالم مولية لا مرحبا بالحاكم المهلكة

این صفحه از نسخه خطی ... ملک و موزه ... تهران

ولم

هنيئا لك الحسب الا لاذ بنورها

ما فاز بالحسب الا لاوسا كا

ما حسنتي حتى تقبل نورها

ما حسنت بالحسب الا لاذ الا كا

ولهم

شربجان بلكه الموت ... قال الموت لا بد منكما قتلا

وبجزع فزايلت ... اطلبوا دياركما

كانك لم تر الاصحك ... كذاك الدهر يفعلكما

فقد اعرى أقواما ... وان كانوا صحابكما

ساريع لما النجده ... للغني ساريكا

ولهم

فوحياة اشتبكا القنا ... جعلوا الصدور لها سكا

اللابسين قلوبهم ... فوق الدروع لاجل ذلك

اليكم بني الاسلاك ... أقبلت عمدا ابتغي رضاكا

انا لكم اليوم نابين دما كا ... ايتوباذ حل بيبلاكا

ان يكن بيني قد ونا قضا كا ... رب فبارك لي في لقاكا

ولهم

العجز عن درك الادراك ادراكا ... والبحث عن سوء اثار الشرك شركا

وفي سرايرهم ان لم ركهم ... عن ذي النهى عجز تحن وحيرة

ولهم

يهدي اليه هدى ستكا شفا ... ولا سبيل ذات الله الا كل

لقد خاب من عزته دنيا ودنيه ... واني لا عزت قرون نظيرها

اثنا على بي العزيز بثينة ... وزينتها مستذلة بحجابها

فقلت لها عزي سواك فاني ... عروض عن الدنيا وثبت بجانبها

وما انا والدنيا فان محمدا ... رهين بقفر بين كل جنابها

فهبها انتنا بالكنوز وذخرها ... واموال قارون وكل القناطر

الا حبذا للفقر اهلا ومرحبا ... ويطلب من خزانها بابها

فخرت بسوكم اني غير راغب ... لما فيكم من عز وملك رقابها

وقوفت بغيبي اقدر زلته ... فسامحك ربي وادخلك الفضايل

فاني لخائف اسم يوم لقائه ... ولخشر عتابا وايا عزايل

ولهم

احز الدنيا واقتالها ... اذا اطاع المرء دنياه اطاعا

من لم يؤاس الناس في تفضله ... عرض للادبار منها واقبالها

فاحذر زوال النعمة ان رجا ... واعظم من ذا ان يراك من يسالها

فان ذا العرش جزيل العطا ... ولهم يضعف بالجنة اسكانها

وكم رايتا من ذي ثروة ... لم يقبلوا اذ شكروا اقبالها

تاهوا على الدنيا بالجمع ... وعيدوا اذ بخلوا اقتالها

لو شكروا النعمة جازاهم ... عقاله الشكر الذي قالها

لئن شكرتم لازيدنكم ... ولهم لكنما كفروهم غالها

يا من لدنياه استغل ... قد غره طول الامل

الموت يأتي بغتته ... والقبر صندوق العمل

ولم تزل في غفلتي ... ولهم حتى دنا مني الاجل

هبا الدنيا تاتي كما لك غفوا ... الس مصيرك الى الزوال

فاتحرز الى ليس يبقى ... وشيكا ما تفيء الظلال

ولهم

نقل الصحيح عن قال الخيال ... حب الي من متن الرمال

نقول الناس لي في الكتب ... نقل العار في ذا البوال

بلوت الناس قرنا بعد قرن ... فما ارى مثل مخالبا ل

ورقت سراة الاشياء كلها ... فلم ار شيئا لخلوصه اشوبا

ولهم

ما اعتاض باذل وجهه بسوا ... لما طمع امرء من السوال

عوضا ولبئس الشئ بسوا ... لما اصعب من معاداة الرجال

واذا السوالح النوال وذت ... رمح السوال وخف كل نوال
واذا ابتليت بيذل وجهك سائلا ... فابذله للمتكرم المفضال
ان الكريم اذا سئال بوجهه ... اعطاك سائله بغير مطال

ولم

لا تجزعن من الهزال فربما ... ذبح السمين وهو يرتع في العلا
وتجلد فوادك للتواضع منبرا ... ان النوى اضوى بمان وبرمل
واذا حملت الى القبور جنازة ... فاعلم بانك بعدها محمول
واذا دعوت امرء لغم ليلة ... فاعلم بانك عندهم مسئول
يا صاحب القبر المشق بطنه ... ولعلم من تحته معقول
ما يقتضيك ان تكون منقشا ... وتملين حلق العذاب كبول

ولم

لا تفترن بغيهم وبكيدهم ... الملك يفنى والنعيم يزول
فان تكن الارزاق قسما مقدرا ... فقلة حرص المرء في الكسب اجمل
وان تكن الدنيا تعد نفيسة ... فدار ثواب الله اعلى وانبل
وان تكن الاموال للترك جمعها ... فما بال متروك به الحي يبخل
وان تكن الابدان للموت انشات ... فقتل امرء بالسيف في الله افضل

ولم

يمتدحون الوغد للوغد خيفة ... وقد يرحم العبد الموقر ما لا
كضاربه فيدان تنزع ... فان نزلت بغتة لم تزعه ... لها كان في نفسه تسلا
راى الامر يقضى الى الحزم ... فصير آخره اوله
وذو الجهل يامن ايامه ... وينسى مضارع من قد خلا
فان بدهته لم تزل فوق زمان ... بعض مضاسه اعوا

ولم

ولو قدم الحزم في نفسه ... لعله الصبر عند البلا
نبي فاما جاشت الترك فانظر ... ولاية مهديك ترقى وتعدل
وذل لكم الارض من نازلها ... فبعض بهم من يلد فحول
صبي من الصبيان لا راي عنده ... ولا عنده حل ولا هو يعقل

فثم يتبع التابع الحق سلكه ... وما حق ما ليكم وما حق بعلبك
حسين نبي الله روحي فداؤه ... فلا تخذلوه يا بني وتخلوا

حسين رجيات وحسان كوش آمد اوك رهبوح زوذن دريا وتركه طايفه مرداج اراده لاديانت بن لوح ومهدي يحيى سعف نصا كاهل اراد اولاد فاطمه كه سمر صلعم وعده كرده مظهر اراد ابو مسلمه كه بيد سمد از سوء طلع ربوا والمهدي متى اجلى الحجة اقتى الالف بلاد الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا ايلك سمسمى سمس وسيا ابو سمد كه سمر صلعم فرموده بلاد ربيصب بلاد لامه متى لا يجد الرجل محلى طلى يا اليسير الطلع نبعث الله رجلا من عترتي اهل بيتي يملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما واختلف فيه وهما هلك الناس بن انه امام حادى عشر بلد طاهر علمه الله متى شاء وبعثه نصره لدينه وقويت الآلاء الشيعه انه محمد بن الحسن العسكري اصير عليه الناس وهو سمي الاعداء روى قال ابن عمر كنوح دلقين والحسن عليهم السلام وشرار ياران كردن ارزا وصيا كه حيص وجد كسر ما لصح (دسي يح) وسي تي الله اشارت كه حق بن اسمعيل ارسمر صلعم رواه كرده لا تقوم الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي واسمه اسمي سمر ما دام اى سركه سمر بون بوش كنند تركه پس چيزى بدار كه كردن كه در حرف لس عمل كند دخوار شوند باد شاهان زمين ار علماء آل هاشم وسمر كنند ازان باد شاهان آنكه كرد كه كنند وبازى كنند كردن از كردكان كه

ولنضر

فلا تجزعن يوما وان اعسرت يوما
فقد ايسرت يوما وهو حليف
ولا تيئسن فان اليأس كفر
ولا تضجرن من خطب يغيب
لعل الله يغفر ذنبك يوما
وترزقك الغنى وتقر عينا
رأيت الصبر مفتاح الفرج
وقول الصادق كان فيما

الحواشي
بالحمد والصلاة
وجدت هذه الابيات
في بعض الكتب
ان الله تعالى

ابید بکی و تاب نفع انگه یا بره ما از کی الحراج خاک آستان حضور رسد یابد
و آفتاب عالم تاب صفت جامعه ابر دریا مشخص باد و ما دلکی علی الله عزیز

خطاب بلی مکر پرعشق نفع ابابکر ولاتک جاهلا
بان علیا خیر خاف و ناحل وان رسول الله اوصی بعصبه
واکد بنه فوکه فی الفضایل ولا بحسنه فقه وارد الیوم
الیوم فاز الله اصدق قایل نفع آمد عمر و جانی برهنه پای و غافل
پوشنده کفش و ایصار و صیت کردن و تاکید استوار کردن و مصلحت عمر
رکش کاسه حق از دست سعد ابه سامور ایا مکرد مباس جاهل تا مکه
علی بهتر مرا پیرهنه و سر پوشنده کشت است و تاکه رسول اهدا رصت کرد
کن او و استوار کرد در دو کفار رهود را در سنه ها و کی کنن از دق اورا
و باز کردان طلاق راباد چه بدیش که دار است ترکونده است
سر خشه علی و سوت خان علی است مرکو کاران خشه خورد آید
خورسند که بهر طاعتی راضیم در باب کمال و فضل از نقص علی

اگر خلاف او سعد ابی وقاص علیه السلام غزل او زسوت حمایل در زنار
تلافت برای عمل معاویه یا معاویه بن عباس مشورت و نمود در آمد
مصلحی آنست که اورا بدی حال خود دکد ارد یا مو سعب کند بسوی سعب
غزل او شوی و آنحرب مرخود اکر علی او را امر در غزل کند بستی که
از عمال او ر رعایا و اجع سعد کردن سر بتابش و در حال او ر اعزل
مزمود دعمر دن از عمال و بری خواه و طفل و خواه در سری

انا العبد الذی حدثت عنه عتاق الطیر تجدل الخذولا
فلما شبت فنت الرجالا وفایت کالحریب انا ابن سبع
فلم تقع السیوف لنا عدوا ولم یبع التمار لدی کالا

صفر فرخ و صناق الطیر الجوارح مفاتیح عیش و مفاتیح ریح فرخی کسدن
و المراد من السبع اما الجود او معدن سبع الزنب العنع ای فرسها و عدته محلال
سمو ماند سر آن جزع که یعنی شخصه از در مرجان سکار کشده می اصداف
و کسدن ریح عمر بهان او من بسکاله عود لس خون خواهم مالی سیاس مرد از را
لس کدا ست سمسم ها ربانی دشمنی را او کدا ست سخا ر سر مال را کطها
دلبر و خوی شیر سر صید الملوک را ناب و ثعالب
و اذا رکبت فصیر الابطال صید الفوارس و اللقی و آنت
عند الوغا لغضنفر قتال سمو ماند سکار ماند ها بن و کوشها
در دریا بهاست و حوش سوار سی سر کاسر سوار اند در کار زار
دهد بر کی که سر نزده کار بزرا ر ما نه شیر شکنده ام سمو ماند تا ل سلیمان
کاعدی علم و مال علمکی بالسانه فالکتموا شجاعتکم و علمکم و مال
فان الناس اعدار لهذا ولا یرضیهم الا الزور کمال
سمو ماند و کر سیه صبر اس سو ساند آنرا دیری شاد علی شما و مال شما به
بد رسی که مردم دشمانه مرا ن را حسود ی کنند الناز ا نکر زد ان حق جزرا
مشه صدقه د ابو طالب بیع ان محامد و مآثر امینی هو د امارکه الله علیکما
علی تا لکنی لاتری لها مثلا علی سنه الفکها البطی و این رئیسها
و سیده النسوان اول من صلی مهذبة قد طیب الله خیمها
مبارکه و الله ساق لها الفضلا مقاسمها بکتابه اذ هی الی الخیر و الهوا
فنعت اقاسی مهما الیم و الغطا لقد نصر الله و الدین محمد
علی سنی بغی فی الدین قد عتا مراد ارسد علی ابو طالب و مراد آیه
النسوان هد کرد او را صد مع تمال علم لهو د مان مو تاد و مو لیها الله الکریم
رور د مرد و رسنه عسر از نهوه و مآب ما نصد و نقضایه نماز کردن الحجر لی کو کو

موسسه الحق

اول کس که باسلام در آمد خدیجه بود پس از وی زید پس از وی ابوبکر و بطریق حسن کرده
وجمع بکسر خوش و آن بعنی الی ۱۴ اجماع رنگ کردن و جمع شدن و سوا نمد سوا نمان
و در صدر مرا دار سوا کی را عناصر اربعه و بعنی سبع کردن ارسطاطالیس آن
سوا نمدرا در صدر سی نهاد که گفته اند صدا در شما بر دو مرده که آنرا بعنی آن
دو را ما سدیس بر سر دو خانه نگه دو پسر سردار ان در سر بهتر زبان اول کی
مار کرار دا کرده که گفته اند قریس کرد اند صدا حدی او را احمد و صدا را
کاشف او احسان خود را معصیت اس دو تاریک کرد مرا می سر میان آسمان
و صدر را سوا اس ست که سر هم که گفته اند این دو اند و ده را سر و رنج مهل
ما ما دی و زرند هر اسه گفته اند مار می کرد ند در راه هدا دس محمد را بر آن
که سنگی کرد در اس گفته نگاه دو سند مان را اطهاس اخلاص تا بعی و مدد

مرج النبی ان عبدا اطاع ربا طیلا ... وقفا الداعی الی الرسولا
فصلوة الاکه تتری علیه ... فی دجی اللیل بکرة واصیلا
ان ضرب العواة تا بالسیف رئیس ... سیدا فی دنا و لشقی علیلا
لیس سر کان قاصد استینا ... مثل سر کان هادیا و دلیلا
حبها الله عصمة لامور ک ... وحبیس محمد سی فضیلا

صلوه در دو دتری بالی والاصیل الوصف لعد العصر الا للوب
والعصد العدل و اسماعیل راست شدن و عصت نگاه دو کار و حبی صطفی
براند و محمد عطی جان مندرا مدرس که بنده که رمان رد رورد کا
بهدک را دی رد ی کند خواند و عمر رساده را اس در دو حدا بالی سر رود
در تاریکیهای شب ما مداد و شنا نگاه مدرسی که رد ن سمان بسر خشونه دی کند
مهتر نوا مار او سا ساند هد بمار ما سد لکن سر و را حاده و نوار
کا ست مرا حدا مرای نگاه دو سر مرکارهای مرا و کا فیت محمد سی
محمد مرا در ت

وبدیعه

خوشه چینی من خرمن او فضل خدا ... تو بفضل خود از خوشه چینان بگذر
فضلت جمعی من ناکاران بگیر ... الشتری یعنی من بی سر و زر بخرد
ادفع عنی بفضلک ای نبی الرحمان ... بحق القرآن العظیم و بحقک
یا محمد

ودیگر در صفت آنحضرت صلعم

ای روی ماه محمد گسوکه وصی مسا ست و در دته تمه سه تمه نامه دی ست
ابتک بنبئی انها المصطفی الملک ... هذا نامه الوحی من عنده انجهار
وبعد یک فونا بی رما قدر مجتبی ... ملخ انتمی معه الی الفرع الا صل
ومن کان فی ذه کنت طفلا و یافعا ... وابعثنی بالعبل منه و با نهمار
ومن جذه جدک ومن عمه ابی ... ومن بخلیه بخلی ومن بتله احمل
ومن جنبی احاطمن من کان حاضرا ... وجانی و آخانی و بین فصل
لکا لفضل انه ما حییت لشاکر ... لاحسان ما اولیته یا خالق الکل

ودیگر

ای روی ماه محمد گسوکه وصی مسا ست و در دته تمه سه تمه نامه دی ست
ابتک بنبئی انها المصطفی الملک ... هذا نامه الوحی من عنده انجهار
وبعد یک فونا بی رما قدر مجتبی ... ملخ انتمی معه الی الفرع الا صل
ومن کان فی ذه کنت طفلا و یافعا ... وابعثنی بالعبل منه و با نهمار
ومن جذه جدک ومن عمه ابی ... ومن بخلیه بخلی ومن بتله احمل
ومن جنبی احاطمن من کان حاضرا ... وجانی و آخانی و بین فصل
لکا لفضل انه ما حییت لشاکر ... لاحسان ما اولیته یا خالق الکل

ودیگر

وصفاقه انجا رفینا ... لتنا علو للاصل ما ... ۵۶ ما لی وقف علی ورنب ... واو الجم با ۵۶ بیر ال

ودیگر

وبنا خاقا دعی کا نا ... مار ... الفتها ... ورا نتجا ... ی فعنا ها

والجوانى الغوابة والضلال ... انا لوالخى الكثير اذ فنى ما
عداة الربع بالاسل الطوال ... فان يهفوا ويتحزفا طيشا
بحمرة رسوفى الغرف العوالى ... فقد اودى بعشرة يوم بدر
وقد اودى وجاء غير آل ... بجاء بعشرة كرون بالشيزه الا ترى عاج
عنى الشر اوال الشر كالفرع عالى الشر اذا اليه تعال فتر الريح بالطوال بالطول الطويل
واسعا ما ردت وفرقه كوشك والتوقيف تقصير كردن ... همواره دست مسكن اكه مسكن قوت
بها وستره كردند در سراپرده كسيد ما منشرم هون اكهون سوى محبوب ما عادت دارى
پس سرپرده دار رس اكر مسكسد فوكسد با مكسه قره سبز عند الطلب اوزك كاك
ملند بهاست پس كسسه فعلاكى كرداند قره عتبه را دردر بدر وكسست هلاك كرداند
وجوب كردن مصر كسيد ... وقد تلتف جلهم ببدر
واتبعت الهزيمة بالرجال ... وقد فارت كبشهم جهارا
بحمد الله طلحة فى الحجا ... فتل لوجهه فرعت عنه
رفيق الحجة حودث بالتعقال ... كان الملح خالطه اداما
تبلغى كالعقيقة فى الطلال ... تقبلى نربت كردن وكنش سر داشكر
دتل بردن الكندن وتفر بدك كرداشتن وتبلغى زباله زدن الش وتعقيقه
ترشش زدن وطلح عقد ماس كمشهم وار اكس الكسك كسست ... مسوا بالكسف
كر سراسد سواران اشارا سد دران در آوردم كر سراسد ران را در آن
ايشان وكسست دست ما كرداخ ار سرداران ما نحو محمد عدا طلحة الى طلحة
در حوالان كاه پس الكنده كسى بردى حوالس سر دكر كرداند ... اند سر كسى شك
كردن زده وسد بود سر پس كردن كرد ما لك ايشرش كرداند وا حوى ما ساده زد
كردن پرسش ترف در سا بار جواب رجز عمى بنى طلحة مردود كه داراند دار
كردان نزد بعاده تسبيح داسا بر طلح ... بلا انتهاى معوض مبدد است

وانى على الاهدار لا ازدل ... يوم لدى الهيجا ولا احول
والزق فندى ان الوغا مقتول ... ادهاك السيف او مقول
عوضت الحرب عوضا اى اطهرته نظير وهذا كتعويض كبته فاكبت وسيره النذاد در
والعويل رنج الصوت بالبكا وغيره والزعاق بانك سدن مندرا عادى صحاك
اشكار الحسد وسده عشيره كوى سده سمسير اسى مراد ات زياد اكره دى بهم
ارجله كردن ملكه حمله جنكى مدرس كه مزاردهلة دهمى اى اطلى روم در روس
نزد حوب دار حاكمانى رد ... واعتبار حوب بر سكر در حوب كه بدايت ... هلاك
سده است سمسير باكر ساده سد ... حواب رجعوا انوا كمكى بر اى اخنس من شرك
كه روى اسمه دعراى اى دكمه معاد آه حوب وطرى بر عوس

احساء عليك اللعن منى جاهد ... يا ابن اميمة لاح بالارذل
اليوم اعلوك بوس راسخ ... كالبرق فى المحلول ذى المسيد
يفرى اشاشون الرءوس لا يشبثى ... عبد وشل كاجب الاجزل
ارجو بذاك الفوز فى جنته ... عالية فى اكرم المدحل
خشن ودرسدن ارمالب دار دمان فوار تر ودونق تك سر داشكر اطلاب
كمنه ماده وسمال وذه كه اسمر ماده وخان مدسر داشتا داكر دهيتون والقراء
مالبع كل عطر بعض درشش الراعطاى دقاق تلى التحف وحاصل ارد والحال
التقطع وحاصل كمك الفه كويند آسانا شاريه مسعى بده كه مرضى داده طلحة بن الى طلحة
وعنده اسد من حمل ايمى عمالد ارد باباكلى من همنس واوسيلى عبد العزى
مسعداده دور شور بر ما دنوس ار سكرك ايمى سكرك كواه ... كه اسد كواه ترا حوال
امر ور مرسوم سر السيرى عداوت آه ... حق آه كسنده ودعا مكنه ... كه
ى بردان سمسير در زناى سر كه ... دانى كه تجدد كهنها نك

ولهم

يا عاذلى اسى نعمت يوفى
من نهوتى وامنا فوق ما قد لا
يوفى فى وفره واخرج
بغفره واسده منا فعلا
فانت عند الفضل اطمع فى
فلا تخف عثرة ولا بلا
اقول للنفس تجنى وقد تعلم
ذريره لا تفرنيه الرجلا

ذريره الفتى بيراة لم
حليلة بجيل وهى مقبلا
استقبل من ذا رضا
خالد ذو الحلاوة الجميلا

ولعله
اذا قدرت ساعتها
وذل الناس الا من زانها
فسر بالجمال على سرعة
كما ان الحجاب قرى حالها
وتنقط الارض من نفخة
هنالك تخرج اثقالها
ولو لا ابن من سبيل قائل
من الناس يوم سئلوا بالها
تحدث اخبارها ربها
وان لك شرا اوحى لها
وتصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالها
يقيم الكهول واطفالها
ترى الناس سكرى وما هم بسكرى
ولكن عذاب الله شديد
ترى الارض تهتز من حولنا
اذا كنت في البيت قالت لنا
نسبت العباد فما وبالها
واعطيت للشر امثالها

امید مدار بآن صرر رسدن و بیمی امید در رر کردار ترجمای در آمدن ۷

حکایت بر ای حمد و صنع پروردگار عز و جل
المشیع سول العطار المجنن
بالمنبر سنه علی الغواة الجهنمیة
جهدا و لو اعملت طاقة منون
منه علی حالت اهل اسال
جید النبی و ذی البیان المرسل
الذی کان داعیا و ان ما متنبل

احمد الله المفضل
شکرا علی تمکینه لرسوله
کما نقوله لا استطیع بلوغها
لله اصبح فضله متظاهر
قد عاین الاقراب من تائیده
بالبینة موعظة لکل متکبر
اتصال الصل کردن و بسیاق عاکر دن

کار دیگری و العطار المعطر و الجزار تا کردن عطا و تکبر دست دادن و اعمال بکار در آوردن و متعول بکسر زان و لام بد راهم خرد بد لشعش و تظاهر بم پشت شدن و السان الکشف عن الرمی و سواع السلخ و سمی الکلاب بها بالکسب علی المعنی المقصود کو هد اسان للکلاب رجند منصوبه تا بد و با منصوبه عاتب

سرما بد ساس مقرار امکو متصل کنده یا مکنده کار دهنده عطا با کسبه عطا
سکر رنده دادن او ر سیاه و دود را مار بر کردن او ر سر کار آمدن یا دان بسیار
شتن که تو اهی بر رسدن آن کوشش دا کر صه لکا ر آم تو انا ر یا مار آن
که کسب اعمالها و مع شت او ر مرسی حواهم با کو اهم کسب او ر د کو اهها او ر د و
کردن او لکر سکر و عداو ند سان سیاه را ای در دست بد کر ار بد کنده ر
اکر کسی عداوند خود دا کر خود بد سان حکایت می ر اعتصد ر دود کو ر ک
فتاکن بسود و د لقد کان ذا جد و ضد لکنزه فتقیدا لنا فی الجامع المتقبل
فقلده بالسیف ضربة محنظ فضا مالی فقر لجم کمیل
فتلک نصب الکافرین و سرعتی مطیعا لامر الله فی کل منزل

صفت ارهل اصلته و اعلمه اذا صرصه عذما عصا و تقلید قلاده کردن ما

الکلمتین و احتفاظ بحشم آوردن سزاوار مرا به کسب بودن حتی ان اخطب
صدا و بحث و کوشش کردن ای کنز خود کشیده سیجا در جهیدن کسی و حضور
می شتاب بشتاب طاوس و در کردن الله و ار السیر رفتن حمر آزاد کس بسیک و کاه
کوهند کردن بسی آوازان بار کسب کاه و السب و مرکه بر کسی بار کردن عداوت او
در بر سب عاده آمدن و اتبع ما اوحی الیک من ربک عاصه کسه دور بود عاصمه و عصم مصطفی او ر

الا یا عبد الله ایاک العقاق و ایاک الاثم الحائب و الله طالب
یشیب لهون لی قد لک ان رسول مخالف لنفی الخالف الحاذب
ما ذا الا لان البیت جیاک و ما کان ما لم اعلم
عفرت برسنی علی عاتقی الی الراح الفاء الحاکم الفاصل
فلما رآنی قد سنح قلبه وقال لطفیان الاباح السابر
الم ح ابن عمی فانیا ثم یا رجاف فی الحمد الله
فقال اجی انت سنر در نهی کجا روان مع سی و هل یا بال

الرجفة الزلزلة و الارجاف بالخبر جعلها و الاراجیف جمع الجمع علی الاهاجیف الکاذبة
و الخالف المتاخر لنصان او نصر و حال الله به فا قوده و اصل الحال السیر
و عاتق میان دوش و کردن و منذا الطاء بران حنق و طار رفع در اس من ما و اراجیف
جمع ر دیع لمکذ با و الدخل بکسر الدال المعیب و دوله به ان ثبت عبد الله لکس احمد و ثبت
و ابی الصیغ بکسر دون اعلم الجهر و ما ر و ن سرا و مدر بر کار و ر سر کسی بیت
جمهور و موسی لسو هران و لعلی کو مند ایمان را و ایمان را در ی نمودند بد لیل حال الایمان
و جمهور رجاب مکو بند که نصاص ایمان کلمه سمعت و بهذا مت و اجلا مصر ح
سزاوار در کرد ا و عبد الله ایمان حاق را و ایمان سیاه ای در ی عاطار را کسیدند مرا
که کسست صحیح و است ترا رسول این کس ایمان سرا در میان عاقبه الشی نمودن بیت
آن بکسر ای آمدن صعر خدا کرد ا و سنو داد کشنده بضاعی تصریح سمر سر ی عاصی

ولعله
الخاف و اجوا بعضهم و عفا به
فان یک عفو فی الحکم یجلب
و ان یک قصاصا فالحکم اعدل
فان یک قتلا فالمنیة لم تزل
و ان یک اعتاض الدیة فالعدل
فان یک اعتاض الدیة فالعدل
و ان الذی یبدی لک العفو ضره
و ان الذی یبدی لک العفو ضره
فان یک قتلا فالمنیة لم تزل
و ان یک اعتاض الدیة فالعدل
فان یک اعتاض الدیة فالعدل
و ان الذی یبدی لک العفو ضره
و ان الذی یبدی لک العفو ضره

وكاين تركنا من فتاة ومعشر ... واهلها
مثل الشراط من تو دو وشطاها
وفاتنها والرائح حي حليلها
واضحت تعيد البوم احسن اهلها
وحسن تناسي القصد ما خنا
اذا ما ظعنا العقوم القنا قل
تكلي على ثقل لها راح غاديا
وتبقى لها الحسنى تنا قل
تم

ذكرون سرجو لسن بحثا سده حاكم كشته واحسان كسيد بس هوس دسد مراطيبدل اراده
آكنت كتا سرا در رسنده آيا از جاده آمدى از سر سرا در سدر بس صرف داد در
كهر در ميع آكسد وهداد رجسد صاد كسده بس كف سرا در سرنوس خ السان
حوقا ردن سرس يا و سعد كرد قطهارا امده و ملال ارا بال عديل در وقف دكى سدن
خوب جلب قد طال ليلى وانجلى بغرة ... كجلباب العروس وسربل
وقد اتسلى غير انى على الهوى ... ترقد اقبها لقلب المخطل
فتن تسل عنهم وعن سوالف ... يسلى اصاغرها كلكس الاوائل
فتن اذا نزلت لساحة امة ... ضنت بعدل بنيها عن تهلل
وتكد كرن را رجبر كاسبه وآجيل حكم زنان داون وجع بسيار كلطاس طلاق دره
ساب بتسلط على الاضل لمورق كورق الطيالسد وكد در هوا صفر وسه سرب
وساحة سان كرن والتهلل الاطلال الوعار وصحيح بسيار دس كناه ازس عد
سعد ماسد حسب در اسب سكم واسده ناكى كاسبه ايب براى صدر كردن
آرزو كاطر در دسد بعد آده ومرع فروسى آسدا نا بكار راى سيار كسى آيا
حسد آن حول طلع حنظل آستوها كه روى آسد بانسان وآن آشوها سا
آب داده مسوده آخرها آن سهانكار بكه نكته اول آسوها كه مورد آمد بنها
كه روى رسند بسعو سعادى مخلص كه سان اس سكاه اطلح وزبير
آن يومى سزالزبير ومسن ... طلحة بنها بسوئه لطويل
طلاب ولم اكتسب علم الله ... الا الطلح الخلق سبيل
علم الله مسع والسدر بكر بى اسول الى الطلح كلو سعو ماسد مدك كه دور سد ازس
واز طلح دراكو حاك سا سعد سرا سراسه در ارب سكم ز سعد انسان مراد مسد حدا
فسبح كردن رطق بارا بس بناع معاده سراى سبان دراوى تعى طلحات
الا سرة ابلغ عاقول ... فان القول سليغه الرسول

الا ابلغ معاوية بن صخر ... لعذ عادت لو تنفع الحديث
وما طلحة الاكاحد عشر جاءني ... مع الهام الدين لهم اقوس
مع نصر الى وسع اطا بوا ... رسول الله اذ خذل الرسول
معا جالد الاصحاب عنه ... وناب الحق ليس له نكول

تتبع واطلاع بسيار سن وبسيار لسانى والاع الحديد ما كلد كه سر وزن
وبا مة القوم زعيم الاصل الحسب وبحار له باكس كسر زدن الفل الصبح
نه صدالسيف والنقول جمعه سعو ماسد كسب انكس كه رساسه الكه مكوم سدر كن كه طلحا
سر اسد آرا رسيده و سان معاويه لسر صبح سراسه كسس اكر سعو دا حسن
و سر زدن با سر دكران ارسر دا كه انسان سر دا زند انان كه دران سر حسن
انسان باين كردند سعو سراما سان حواب كسند وسعاده فدارا حون دروكد ا
رسول سكر كه سر زدند ماران ازاد و دردان بس حرب سعو سر دا ر ا رحمها
وسعاد دار الكار سر دان كه در سر سيح وناحيه سكل سعت رصوان كردند

فدنت له دوان انوك كربا ... سبيل الغى عنيو كاسبيل
مضى فلقصتى فا تو رسى ... على الاكتاب خبكا طويل
اذا ما الجب احدب عار ضاها ... وابرق عارض فيها مخايل
بنو شكان بحول الجبل يوما ... عليكم رات متحدر سيل

توارى سهان عن وعتب بشبه وابدات دسر زرد كد سعو ده ابراى ناس
سعد ا سر وا فا له سد اسد ان سا ران در ا سر سعو ماسد بس وران الى سر ا ورد ا
در ان برد سدر بو بكر اهت راه ان راسى سر د سعا را ه ا رات كه دست سكر شسته
بر عتبها حون سهان كسى لى را راى فيها در ا سر سد حوات و اسر د كد ارد و د ا سر
آسد خسد ا بس ا بر حوب كه ان ماران در د سعد ا سر بس رو ى كه حوا ان كه
ا ردسك سر بو و نوسش ا سعاده كشته حواب حوات سعاده سا بس حسوب

ملک و موزه ملی ایران

اصحت واحق تمنی الباطلا لاردین شانک الصواهلا
اصحت انت یابن هند جاهلا لاربطن منکم الکلی واهلا
تعدین الغارات والقتل بلا یثرحمیت الخزی والسواهلا
الحق والحق یزیح الباطلا هذالک العار وذوالنکث فاتلا

الحق قد العقل وتمنی ماضی عاصت ما مصاع محاطب وتا محذوف والشاهد فی الحرات
الا الدش طولا وسر حبلک ظنی الی بجر الوبر عرضا وصاهل است کہ شہد برسد
وگاہ باسان دوشانہ زنی الاساس سوگاہ قتل اهله وگاهلهم دسوالاکر معتمد دیہ
شبہ بالگاہ بارواهلا الکلوبال وزاجع نبزہ وارواہ مصیر انداز دارد
استوہن کردن وارادہ دور کردن سوء مادہ کشتی نوحہ اوردن گاہ ورک کاردکندن
باطل برانہ درآوردن باشد) لوسہمای شبہہ کنندہ راکسی نوال سرشہد دادن
سراسہ سدام ارشما مرادا معتمد انود هوار سرہ دار دسراسدار دکراسہ
کسد درسیر درشت و دربیہمای نیز کہ وہی دور سکنند باطلا راوہن
تراست سال دیگدار مرسال آیندہ صفت لشکر ظفر پیکر

کاساد فیل وفیلق وشمال جیش غداة الخمیس بعض صفاق
بحمید الضراب وحز الرقاب امام العقاب غداة النزال
بحمید الکدوت وحز کل الیوب وتزد الکتوب وما تقدکل

شبیل بکسر نجیر وخیس بکسر شہ وصقال صیح شمل بہ معقول وحز بریدن
فلان بیشہ والعقاب البیع العاصح والکدل الکر وبوب بتح بیدول
بیدر شان وکعب بند نبزہ وقذال بیح پس سر معوادہ هوس ران اسب وحز کردن ان
باندادن کسر طلاکردہ مکسر درسیر دن وبریدن کردن ہا درس علم
بزرگ مادہ اوقوت کردن سارہ سادہ مکرکسد مادر بچ کوزسر اکنند بدالرا
وبیرایہ کنند بندا نبزہ راالزفوہا پس سرشان کرمند

اطهار حسودی وبی بحسب من ارعب العدو بس حرشه در صفت
شربت بالامر لابطاق ضبطه جبار واحوال الکماة تقلبت
فوراک اکله الاسد خبرا فقد وصفت یدلک تنفیل ما مناک فرنبل

شربک در حرب اطلاق لوسع وتعالی انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة و
سوء مادہ دوہی بیہودہ وبرا لکار کہ سود وبسد ارزوی جثہ نہ حمار وادوان
ضبع کہ اندہ ما دشش دادہ تراسود وبردہ حرشہ کہ بحسب وفا کردہ دوست تو
ماسکا اسای بزرگ طلاسا مایع کردہ بزرگ دشمنی دشمنی لشکر حاوہ حمله آورند بدو بہار
مرد لشکر مرهبی درسیاس کرسد واصحاب مرهبی اسارا نبی دہند رسن آوردن
بلند برسود الابل مسیح رحل شیر عرسه الله وسیع دماه ماتحرمه وعلا لعرش
جنتی بیش آمده دون آهن بیفد دکسب مرنی با مرکز نداکه ای وای مرد الله
شیخ الاضعلته لس مرهبی دوسه وخود وکسب اصل اما لک شد بزنگ
مردان) می تاتی اصحابک نبترهبنی اللا بدنیا بم تقول لکم اما لکم کرم وا
وهللوا فما لحن قد وافینا کما انا اعد تعاقبه عبد مناکه وحاربه می کرد تا زهبه
حاسب وسبای برسا سد واسان مکر د اهلک سیوف اشد بدوبال وابن تا
لکسر مرهلک کسد وحلقه کردند وکرباس کشتند عنی موت خوبسا زنان
اندوه وطلال درفت حیات عارس پاسر سعادت تاک

الا ایها الموت الذریس تارک ارضی فقد افنیت کل خلیفه
اراک مضرا بالذین اجتبهم کانک نحو کلهم قد یلیفه

ارا ادہ ذات دادن سوء مادہ ای کہ عنب مرکب کسد بی راحت دہ برا
ضحکت طلبه کردن سر دوش رای هیچ تر الکر سد رسا سنده ما تاکه دو
میدارم ایشان را کوا قوا آسک کسن کسوی اشان براه تاس حکا

صد لکرسا ملیع صوی آشیا کاین ترکستانی دمشقی وا هلها
منزا شمط مونو زرد شمطا زاهل وغابنه صاد الرماح خلیلها
واضحت بعید الیوم احمد الازمل تبکی علی بعلها یا راح غازیا
ولیس الی یوم الحساب بقفل ولکن انفس لا تفید رحا حنا
اذا ما طعنا القوم عز المقاتل دشق صیح الیم قصبه للادان

واشتط مردم و دشق و شطا مونث او و الموتور الذی قتل له قتیل
فلی مدرک ثباره و غابنه زن بی تبار ازار آتش و حلمل سوم و ازار
و تبکیه کرسیر و بعل شوی و غزه فکر دصر و قتل و مقول از سوماد کشن
و مقاتله و صال اکبر حرب کردن منزا مد سار کدسم در دمشق و اهل او
از مرد و زن سوک مرد بر مرده و زن بی تبار ازار آتش که شکار کرده
شوهر او را کشته لس ترک ازا مرد و کی را رسوکان می کرید زشوهری که مرده
که سابقا که کرد لحک رود و بسب مار و زشار باز کرده و ما مردی چون
که سکار کند سرهای ما هون سره و رخ قوی را عر کار را رکننده را دعای

محرب در هیجای حلحا مشتمل بر صرع و مساحا

یا سامع الدعا و یا رافع السما و یا دایم البقا و یا واسع العطا
لذ ذی العافیة التقدیم السمع القبول و لطائف کرم و غفار
یا من احبه سرا و لله و معه لربنا منزا مدای سوخته و دعای برآورده
آسمان وای همیشه بنای فراخ عطا مرصد اوند در دشق نا یابا بنده را
یا عالم الغیب و یا فارج الکرب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکرب
عز المرحق الکظیم ارکان کسی را بر شوی آشفته و کلخ غم و مرد و رد
و الکظیم احتباس النفس و بعیر به حبس الکسرت کنوایم بلا لا یتنفس از بس
شدت غم و کرب

منزا مدای دانند کیهتها و ای دانا بر بنده اند کیها

ارواسیده بر بخشوار و یا خالق الاحیاء بعد الممات و یا محی الاموات
و یا جامع الشتات و یا مسلی الروعات منزا الاعظم الربیع
فوق بسیر در آمدن و بصر و الصبا حاله الی علیها السر سر جلیته و نعمه و بیاسا
کناه و الاحیاء مالصبر مایکسر و فوق منزا البسر و بره و اطلع بعض طاوع عظم و بیخ محکم
ربر بنده و وصف به واحد بر ان اشکار سود صدا طلع صه ساک سده ماکسده منزا ماد
ای ایکسر که بسر در آمده و صف او و ای بر دن آورده کناه و ار بسر بر آمده و
ناکسده کنده و دانها آمده و ماکنده ار اسمولی بر زنده و یا منزل الغیاث
منزا الدلیح الحثاث عز الجوع و الدثاث الا لجوج الغواث
منزا الرش الزرح عطاء صح عطف و دلو و دلوح آب بر کشیدن دلو
دلیح الیح یعنی ابر صاف از زدن باران کشد و الحثیث المسرع و الدثاث
طعان لیتن ذو رطب و الدثاث جمعه و الغوث الجوع و تعالی الشکاء منزا
الطلا و زنت الفتی جمعیت منزا مادان فرد رسیده یا رانها ار ارای شکاران
و صبر در صبرهای بر مکر سکان سخت کر سنه ار ایرهای صبح دمیده
و یا خالق البروح منزا یا فاوح مع اللیل ذی الوشاح علی الضوء ذی الملوح
یعنی سنا ر النجی منزا که رنگ مکس سوخ کردیت و وصف آن ذکر سال کهکشان
کر آن دلوح در اندرو بلوح و دیدن سپیده و نخشیه نوشاندن
دستا بصر بر نشر منزا مادای او سنده سنه های آسیا نی شکاهای
ابدا و در آمدن در بر د زبر سر رسیدا و در دمیدن نوشاندن ردستا ر

و یا خالق الاصباح و فالق الجناح و یا مسیر الریاح بکر را میا ر دلوح
اله فلیشکان بالعقوم بکر را بادا و کردن و الدثاء احداث الشی ر سیب
منزا مادای سکاهنده ماه ر ای سکا سده و یا مدبر الامور منزا مادای
و نعمت بادا و کردن نا سکاه و یا مبدی ما یشاء ابدا ر

دیا مرسی الروایح اوتاد الشرایح فی ارضه السوایح
الحواد یا البواذخ من صنعة القدیم ارسا رجان بدیس
وسیح دریح استوار ریخ اوریشن وودند کبر پیچ و شیم بلندیش وستی
استوار بنده دالبواذخ سر الجبال الشوامخ سنوا مان حوضا وار بنده کوهها
استوار که مهیک آن بلندست در سیر سر استوار باد کوهها بلند آست بازگار
دیر بنده او ویا بادی الرشاد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد
ویا محیی البلاد ویا فارج الکرب رشادی ده راه راست صبح الهام بزرگ
فرادل دادن وسداد در آسن وفرج باز رده اندوه سرمادی ملول نامند
را بداست نامبر دان العام کننده راستی دای رزرس دهنده بندگان مالی بنده
شهرهای ما بر رنده اند وبها ویا من به العوذ ویا من به اعوذ
وسر خلقه النفوذ فاعنه لی بنفوذ تبا رکست سر خلیم
عوذ دلوذ پناه کریم ونفوذ روان کشتی رمان رسنده ذ بها ما ندنت
سرمادی انکس باد ماه مهرگز دای انکس که با رمانها بچوی دانکس کام اورا
پس بست مراورا بها ماندن سزد کوار بوکم کنیده یا بطابق الاثیر
ویا جابر الکسیر ویا منفی النقیر ویا فاذی الصغیر ویا شافی السقیم
سرمادی دانکسیکه دست کبر دای اصلاح کنند شکسته دای بنا رکنند
درویش دای سر در بنده ناخوذ دانها دهنده جسم ویا من به اعتزاز
ویا جریح اجترار بنه سر الذل والمجاز والاذاة والمرارة
افتد لی سزا الصبح اعتزاز عزیز بودن واعتزار خود را از هر زشتی وا
وشکر نعمتها بر رسواندن وللرزنة المعصیة واقی ده ماه گفت دادن
سرمادی انکسیکه دست عزیز شدن سرمادی انکسیکه با دست بر هنر کردن
فراری در سرمادی انکسیکه بنا ده مرا راز اندوه بها

ومن جنبه دانس لذکر المعاد مقدس للقدیم عنه مقدس ومن شر نزع
وشیطانها الرجیم ایشن بکبر مرا دان ارواپیش کرده اند دافعا
سخت دال کردن دسطان دور رجم بوس کردن وجیمة معطوف بر الهمزة
سزا باد سزاوار ده مرا از زبر دستی کردن جان مار کسیرا دایوش
کرده اند دست مرا دل راست از بخت کشیده دار بدی کرا نبیش دور بوس بر
کرده بسنده ویا منزل المکاشف علی المکاس والمواشی والافواح فی المعاش
سزا الطبع الربانیش تقدست سزا علیم المکاس ما یکاس سزا سر الطلاع الملائکه
وما شت صارباس وفرح محمد هر مرج که بسر بوشن بصبح اشاره وقطع بصبح فرخ
والربانیش الکبیر المتعال الظاهر کارایش ومقدس پاک شدن سرمادی دانکسیکه
اسمات محسب بر دوم وصارمان وبجهای مرغ دا ساتها از طعام ولباس دای تولدا
ویا مالک النواصی للطیعا العواصی فاعنه سزا مناصب لعبد ولا
قاض دلا بتیغ بنده ایدا دوسوهای سا مرنشهای دمان مار دار وفا وفای دار
پس بست ارد بیج کس جای کز بر بنده را وند بر بس مرکز بنده را وه بنا آفا کنیده
ویا فرر مستعاض لمحض البقیة راضی ما هو علیه قاض
سزا احکامه الواضی تعالیت من حکیم استعانه عوض کردن
والصبح الباع ورد الاشکی وسوخ مرده ای نفذ وتفاذ بلندی شدن سزا سرمادی بهتر عوض
خواسته کردن خالص الله جسود بست ما بحد او را بکم کنند پس از بکمها بکرا
او بلند بر نیا ویا محیط ومنها القاضی بلیط ومنزل بلیط
ومنزل عدد الغیط علی البر والبایع احاطه کرد در آمدن واحاطه دور کردن
والقسط العدل سرمادی انکس که با محیط است واز نابرابر دوری کند دانکس
کفاه کسترد بست وانکس عدل نداد دهنده سر بنکس کار دور کردن
ویا دافی المکروظ ویا سامع الدعوظ فاعنا مع الحفوظ بحفاظه الحفیظ

بعدل منع العتق احصاء ثمرة والقبض بالبيع او الرد النصف سورة مدای بلند
نگر ستنها و ای سوره بمطلبها دای حبس کنده بهره فروش نگاه دارنده

بعدل ارعد اک دنیا نصف ... ومنع هوالسبع ومنع الرفيع
ومنع حلقة البدع ومنع جارة المنبع منع الطلاء العشق
منع دوغ ستم کردن سورة مدای الکه او سوء والکه او محاد بلند
والکه او آزنده او دشت والکه او حمایة یاد سرا رزنده نهایت آسمان کار
بامنع هبا فاسمع ماقه جبا و سبوغ وامین کنی و بلغ
ماقه کنی و افرغ من منع العظیم تسویغ کوار اسا خشنی
واجراع ریختنی سورة مدای الکه او عطار دس ما کرده ای کسب عطار
وکوار اراحت وای الکه او کاملست و رسالة ای کسب کاملان وقت
ازانطاع خود که برکرست ... وبالمحاء الضعیف وبامنع اللطیف
تباد کنک مسلیطیف رحیم بنا ... چیز بنا کرده
لیعف بالکسر ملیعف ای حزن سورة مدای ساه بگاه ضعیف وای بیاه کاه
انده ناک بزرگوار بر لطف کننده بخاننده بمهربان آگاه ناگرنده
وبالمحاء نفس کی علی نفس کل خلق وفاة بکل انفو
نامینفع التوقی منع الموت والحتوم نوقی حذر کردن والحتم القضا
سورة مدای الکه او حکم کردن بر نفس سر آورده مردن را بهر کنار و پس
بسود کندن بهتر کردن ازمرک وبعضا ... ترا سیلنی ولا ارا ک
ولا ارب لی سواک ... فهتنی الی بهاک
جلالتک تغشی ردا ک ... بتوفیقات العصوم
اغنه و رسانندن سورة مدای می مرا و ما بهم ترا و مبهم رورد کار مرا
بهتر فارس عشق مرا مرا و امردن خود و در پیوستن مرا هلاک کو توفیق تو
نگاه دارنده کار

وبامعدنا بجلال ... وذا الطول بالجمال وذا الكبد والجمال
ذوالمجد والنعماء تعانيت سمكهم الجمال بالكسر الاخذ بالبيعة به
والنعماء الجمع الكرم سورة مدای کان سرد کن وصد او بعرب وصول وصد او بدکسر
وکردن بعقوبه وصد او بدسر کن وکرم بلندی وحماسه امران منع الحميم
ومنع سوءاها الفظيع ومنع عيشها النميم ومنع ها الحليق ومنع ها الحميم
حرکت کن سورة مدای زنهاره مرا از دریغ دارنده بر سر کن وکه مدکه است دارنده کان
وبار کو که سعادت است وار کرمای وکه اسوارست وار اک وکه کرمست
واصحبني القرآن وسكني الجنان ورزقني الجنان وناكولني الامان
الى الجنة النعيم اصحابي باره صحبت وارسکان بیار اما بیدت والحسان جمع انسان الخلق
والخلق وبنادر بضم بکسر اول الى النعمة والهو بغير استماع لغو
ولا ياد کاره بجز ولا باعتماد شکو سقيم دلا کليم اذ کار با و آوردن
والصلوة اذ کار والنجو الهم والكرب واعتماد نا ... آوردن سورة مدای کشادک
ای سندن مهموده و نه ماد آوردن انده و دنه رغبا راوردن کله مجاز مرجوح
الى المنظر النزيه النذر لا المغرب به سنيا لساكنيه منظری لعامریه
دون الملد فلا الكريم بلا الكان نزيه ال بعد الكان نزيه ال بعد الكان ليس صعد والمغرب
مانده شدن وکل ابر ما بگ منع نفرت نفور نفرت سورة مدای مطر کاه کرانی آسمان
سب سیج مانده شدن در دی آزار سورة مدای کان خود را سی صورت سی صورت مرا و کاه کان اصحاب
صدا و مدان خان در آمدن سر کردار الى منزل تعالى بالحسنى فتدلا لا
بالبغير فتوالا يلقى به الخلالا فترحف بالنسيم فلا الا ترق لمع
و قوال چال شدن و سیج ما و حرش سورة مدای مثل که سدک بخواری دروغ کی کمیته
در حدیث سور در حال که بسیار سای بخیر سقیم ناگه در کی را بخصومت کردن سیج ما و حرش
حرش الى المدرش الوحشي الى الملعين النجس الى القطع المتهتك

۱۱۱۱ هـ ق ۱۱۱۱ مرداد ۱۵

الی الشرب الهنی منزل السلسل الحکیم موسس لستر وطاقه مع شرون دلالت کرده
دهی زیبا از رضا، و مقطع آنجا هر زند و قطعات شهر از عشق و معنی کوار است سلسل
آن کوآسان بگلو فرورود و الحق معطی المحروم و سواطل الوان بدیعه صوتی محبی خاصه مسک
سوده به سیر سر خامه زیبا نطاق خوبه ماشا سده کرار آنچه روان در گلو
مهر کرده شده **طلسم دهم** صلح و کدورت کوبت الکارست باری صورت
ثلث عصی صفت بعد حاتم علی راسها مثل السنان المقوم
وهیم طبیس ترشم سلم الی کل مامول ولیس بسلم
وارابعة مثل الاصابع صفت بشر الی الخیرات سرهم مصمم
رباشمش غم وار مقوس علیها اذا یبدو کاجنب مجرم
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله فوق منزل الاسوار تبع وسلم
فذلک اسم الله جل جلاله الاکل مخلوق فصیح واعجم

عصی کسر عصا جمع عصا و مراد الف دواجع استاده و تصنیف سرشه کرده کان
دواتم انگشتر و مراد همان مدور و جامع تدویر و طلسم بند تو چرخ و ابزد
مرده و سلم نردبان و اصبع انگشت و اشارا له المداد و ماء و المصمص کلام الهم
موضع السواء هر الساعد و تقویس خم کردن و ابنوب بصم میان و در سند ان
و مجم کسر میم الدواجت و اجع لسه زبان مورد سه مخالف است که صف کرده
سند نگهت ارشهای کرد و مرسان آن است سه سر سزه راست کرده و میم کوتاه
پس رو تا با هر امده که سه و نسب سر زمان و حارالف ما لکشیها که صف
کرده سند لسب اشارت سی کنند به جنبهای ساعد دست و پای شکل نشیب
پس راه کج کرده که بر رست عین طاهر سوده فرس عین دو بندان آنجا
بعد ان بر دارند و پای جدا کج سب ما بود و هر ارسها ما فات سان و سلامت
باش پس آن تاج صلابت سر رکت سر کی او بدر آکنده زمان آورد زمان شنه

و نیز طلسم صنوی سالف کنده شد زیبا سه می چکد دکور و نیز دیا سی دیر
پس غار انست و نیاز در اوین دی سر این است لعبه بسم خدای اکبر

میان انگه عمل بران اما به رحیم صورت است سه برای ادراک سر الوحیت
کینیه الرئیس للوزیر یوند کها فکیت کینیه الجبار فی القدر
سوالوزیر انشا ارتجالا مبتدعا فکیت جذکه مستجزت التقسم

آشخاش نوآوردن و نسه بیع آدمی و مخصص هر ارتصف موصاف بکر بران
آنست که ارسان معلمه علم سر ماشه آگر خساب دیر شی که بر تو آن سر انسان کرده
اورا گمان می تواند کرد و سر همسه که ارو نظر آن است شرد عیب دو دو و قد
ارار در اک آن عاری است سوماند علم کبر مرد سب بر کرده در ماند آن انسان که تو
بسی بجو علم خصوص ضاره و قدیم بود ما رست انگه آزنه خرما را تو ننداز آورده پس
علم تو بسی در ما عدد را و می تو آورده سیاه و محو اسان و اما ان مصار در اسان

کاهنز ادیب فطن عالم مستکمل العقل مقلد علیم
دسن جهول بکشر مالسه ذلک تقدیر العزیز العلیم

اسکال تا کردن و ابطال در دیس لودن و آثار رسا رسدن سوماند شاه
و بسک رسوک داما تا مرد و دیس اما سه دو سا ناد ان که رسا رسد سال اراد
آنست اراده کردن غالب دانا معلوم اسور مصالک دو بزرگی رسالم

نفضا هذا امرا وجف القلم وبنا قضی ربنا ما ظلم
فی الامر ما خان ولا قصف وفی الحکم ما جار لما حکم
بدا ولا طلق ارادتنا وقد کان اردا خنا بالعدم

صف رصوف وصاف حرکت بدن و القلم الدم بکست و خان فاکه است
ابزد بغیر در مصار و سه آنست سوماند مکار کرد و ادراک سر ادراک سال
مکار کرد سر ورد کار ما نکرد سنج پس در و فای نکرد خانت کردن مصار و در

حکایت دو برادر که یکی کرد مداحی و دیگری آموزگار زنهار، و حکمت مصطفایی ما (در علم)

ذمه حتی که منتی حسرت عالمند و ستاره که حکیم و کالمند قال النبی و الطبیب علیهما

لئن بخش الاجاد فلت علیکما ان صح قولی فالخسار علیکما

وان صح قولی فالخسار علیکما لقصص صح و طب سر حرف او دو دیگر

صبح حکما در بن کتب آنست که عوام از حکما ایرانی مسلمانند و دست آویز ایشان

پس لوط آن مصر پیشی صبر نماند که صبح و طب مرده ایشان که بر گور انگیخته

نشوند مرکبان کنیج در شیشه نه اگر دریچه بشی بول مباش بر سر ریان کار

اگر دریچه بر کیمیا سر پس ریان کار بر سیمیا سفله مرد مال ریانی شمایل

الا الدهر الا یقظة و نوم ولیلة بهیما و یوم

بعیش تنی و بموت قوم والدهر قاض ما علیه لوم

لیس صبح علامت کردن صبر نماند مست زرد کار بر سمدار و بحال آن سر در میان

سمدار و خواب در دیر می زند بوس دمی بر دوش دیر و رکاب، گاهی کسد و گاهی

مست برد طامی سمان اصلاح نکند دهر هر چه دارد دهد لطف او نظهر

انا بالدهر علیم و ابو الدهر یرانا لیس بانی الدهر لهوا نحن فتنه

و اذا امر کما یوما فعدا ما یکلفنا. اما نمی کردن صبر نماند مرد بر رکاب کار و اذا

و عدد دهر و با در او مست که آرد دو دهر روزی شاه پس نمی کند آن او دولت

نساوند کند را زیر پس در آید غرام مدتة دنیا که دام دست کمان آشنا

فمن مجد الدنیا بعیش یسیره فسوف نعمی عن قلیل یلیه

و اذا افنت کانت علی اثر فتنه وان ادبرت کانت کحلم حمیه

صبر نماند بر کسی که سمدار ایران باشی که سماد کند اندر اس رود بر مند کار سعد

اگر نه اگر که کند اندر اس رود بر مند کار سعد اگر نه اگر که کند اندر اس رود بر مند کار سعد

باشی نسماند او بود مهمان او آمر نسکند بع دو الجلال و مهمان مهمان کار عمر ال

او کنت ذی نعمة فانه لمصائب تزیب النعم فانه المصائب تزیب النعم

و حافظ علیها بشکر الاکه فان الاکه شدید النقم فان الاکه شدید النقم

فاین القرون و من حوله لهم فتعوا اجمعا و رب الحکم فتعوا اجمعا و رب الحکم

و کن موسرا ثبت از معسرا فما تقطع العیش الا بهم فما تقطع العیش الا بهم

آنرا که در امن و کفایت بر خورد کنعان بود صبر نماند مرد و تعمیر پس

نگاه دار آزرا نمان بر دارک صبر نماند مسکنا زنهار نماند و امل می کند نعمتها را

در نگاه مان کاش ران نعمت دار مصبور نماند مسکنا زنهار نماند و امل می کند نعمتها را

پس کار نه مردان و آن کو مرا مون نمان نبود نام فانی سبر نماند مرد کار

سر کار نکنده و پس نبود اگر هوس نبود ما نکند دست پس نی بری زندگان نیاکان

ملاه دنیا کل شهد مدته ملاه کل الشهد الا السم

مجاهد دنیا کل مدموسة فلا کسب الا کسب من لا یعلم

اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

و کم قد رأیت فی غفلة فلم یغن الیأس حتی ندم

صبح نرم در طعا کردن در خواهد که نیاسوده و نفس کم شدن و توانع صبر نماند

ارجمند ناکاه بمرگ رسیدن اراد صبر نماند بر سر دمار تو بر هم الروده

پس می خوری اکنون را بکار بر دستور دهای مو کند هدایت پس لب بگشای

ستور ذرا بکرد بکو هدف فا بسعد کار بر دمک بود دستمان اجمع دار ذرا

نون کسه سعد بهای و ابنا بعدی کی نمی رود در جان عدب پس آگاه ساعد

تا ناکاه به بر کسه بصفحه طلاعه ای لما جه علیه السلام تنزه عن مصاقبة اللئام

و الم ناکرام من الکرام ولا تک دانیا بالدهر یوما

فان الدهر منحاز الدنایا و لا لخسیس عن نبیل یدوما

و کن مهما تنل دار السلام و ثق بالله رب الخلائق

وذی الآثار والنفع الجم تمرّه دوردشدن ومصادفت باکدر دوکس
والخلائق کن ده شدن والتقاء بالخط الذی یطلق الفولو ودار الکلاشت
والآثار النفع واحدها آثی بالمیم وقد کسر وکسکت بالمار مدوماند دوسوار دو
ناکسان در روزدادی به بزرگان ناسزان مردگان وساسی اجماد کسده در روزگار
زهر صد مرد که روزگار کشاده برسه اسب وصد مرد بکری خوش وباش
اوسان ماهایی بست را واقعه‌ای که چه‌خواهد بروزگار بوصداوند بر رکه‌ها وصداوند
نعمتها وشقاوتها سر رک وکن العلم ذا طلب وحبث
وناقش فی الخلائق ذی الحجا وبالصور الا تطلق ولکن
باجر من لاکه سنه الکلا وان فاز الصدیق فلا تحسنه
وضع بالخط منک وبالدوام ولا تحمل علی الاخوان ضعفا
وحد بالصنع بیع نمر الاناس مناقشه باکی باستقصا شمار دن
وحد راسی بشت وحدارا رضا کن از اراضاده وداناس بیع عوض مدوماندن
مر علم را حداوند جستن ودانستن ومناقشه کردن رشا بسنه وداناشتن وبشت
سخن بکسو دلکه باکه خسوده کند حدارا از بخش داکر حاصه کند دوست سی حداین کاوه
ودانع بشتن نه نکاه دیهم ازیو ودهند دار بکس مر دار وران که راه وکن سنجو
باکاه یار از عوب مثان نکاسته احسان ودکر وحاسته آن نزد بسج
از مر الاحسان عند الحق دنیا وعند الناس منقصة وذما
تحفظ صارنی الاصداف درّا وفی شدق الافاعی صار سما
وفی طبع دار باکمر نبده ومنقصت عیب وصدف الدر خاوه وشدق
بکسر کوشه ودهان وافعی مار ماده مدوماندی بیج حکم کردن را نزد آراد دک
وسر وحنده عیب وکوشه دهن یاران کوکب در صدفها مروارید ودر کوشه
دهان مارهای ماده سمت زهر تنی احماع بسوال ازاهل بر زاد بسکاک

حوض مراضه

وان طلبت الی کریم حاجة فلیکن منک الیه والتسلیم
واذا راک مسلما فکه الذی حلفته فکاته ملزم

الی بعض عهده وحلفته الرسالات کلفتها والمراد بالعرش ما فوق الکعبة معه معال الرسالة
مدوماند دوس سوی مدوبردکر حاص را سی دوس است سازوساز کردن دوس
عهده او ترا سلام کسده ماه کنده آنچه بنکلیف کرده تو او را سی کوناه او لازم کرده
نمی او کفیلم سر از ماهر کرام وار اراد لا تودع السر الا ذی کرم
والسر عند کرام الناس یکتتم والسر عندک مهما استودعت کتم
قد ضاع ما عنده والسر یخنق ابداع وودیعه سردن مدوماند سپار

زار را الارد ضاف کرم وراز مرد سرکان مرد مدوماند بیت وراز دوس
در خانه‌ات که مرد او بنده در بیم بحسد ضایع بیم کلمه آن و در بیم کار
نهی ازستم در دوحدا حدار فلوص از ناز مطلوع عرشه نار لا تظلن اذا
ما تظلم مرتهه نقض الی الله م فاحذر سنی حنین المظلوم وعوته
کیلا یصیبک مهما اللیل تطلع بان علیک والمظلوم مستجبه
بدعو علیک وعین الله لم تنم مرتع هوا کاه والدعوة المرء سزا الدعا

وابتاه مدار نبودن مدوماند سیج بکس حون بیم بوا ماه ستم کردن هوا کاه اوی
سماء بس حد کی بسکر سزا از مظلوم دعا کردن راتا تو سر ترا ستم ای بشت در بارکها
فکم باتت مرودة جشم تو مظلوم مدارت ودعا کی کند بر تو وجشم خدا کواب کرد
تنبع نمرات فتنه آمیزه نی بهر عداوت بکر لا تثر حق الرجال ان مرحوا
یا ارقوما نا رضوا کلما فاتبع ما کفکر مزاج کردن مدوماند مزاج بکس
یا مرد مان اکر مزاج کنند مدوم مور یاکه ما کفکر مزاج کردیکه بسلامت ماند مدو
نیم مراجعت مراجعت زبانیت مدوماند مواجبا کفتار بیک بر بردن مدوماند اراکفتن
ما فاه بها یم احرصت وصایع فقة اقوک الذی ان احرصتک علمته

حوض مراضه

حتى الدهر لم يبرح لما الدهر واجما ... وليس افوك بالوذ ان تشعبت
عليك امور طالما بغى اك لاتيا ... اجهاض نبذه كردن وبرح مكافة اى الزمة
ولم يبرح اى يزل والواجم الذى اشتد حزنه حتى امسك عن الطعام وشغب مراكبه
سنوسا مدد او تعلق بسبب كه اگر علمه كنه راحاله اثر در وكار بسخت مراكب
در رود كار اندوه اك دسد مراد بر آيد كه اگر راكنه بسود مرو كار ها
رود كر كند اردكه طاعت كند تراملاك كرد ... فكاك بطرين كود عصلت اى طلب
در جوى سداد دعه كه سال نهاد نه بر صر اود سهان رسد وما سعاد نبعت كرد
در تقرير اين دو مصد رسود لطيا تا مقيد در سدا نداد اركان سكا
ليك عن الاسلام من كان نائيا ... فقد تركت اركانه وسعالمه
لقد ذهب الاسلام الا تشتته ... تليدى سما كان اليه مصيرها
مراد از اسلام كلمه شهادت وناز روزه وحج وزكوة والمعالم اثر هستند
به معنى الطوابع دسعه مارا مده سنوسا مدد كه كريد سا سلام كه بر ما كه بر
مد كسه بركه كرده سد بها ركان ونشانهاى آن مراينه محمد صلى الله عليه وسلم
باز مانده اند كسب ارفرد آنكه اولاد اكست ربوذاى زنان آكنده كه شوهر
شوهر كدد روده زوجى كريح بيضى الحمار ... ينقطع ليلا قاصدا فقاميا
ويصبح الوحوش صاديا ... وقد خشيت ان اكون آشيا
لانه يصبح لى مراعيا ... الجم الجم ومس مرورة اشتهى
دواب كه سوهم الغاط وحوض ... لا اصبح الدوح بسح هاميا
ولا اكون باقتنا رناعيا ... لابد اصلى قاعدا وقاميا
فقد اكون للذنوب لاديا ... بالتين محوت عنها ماضيا
سيعرف سجان دلى شهدن مدسك ... كلم كردن حيدر بروفق شرع محمد
مهلا فقد اصبحت فيها آثما ... لك الصلوة قاعدا وقاميا

ثالثة تصبح فيها صاعيا ... ورابع تصبح منه طاعما
وليلة تخلو لها ناعا ... مالك ان تمنكها مراغما

توليح مهلا يعنى اهمل وثلثة اى ملعه امام واصل كه نكاه دارسنوسا مدد مهلت
ده كسه كسه نو دريان ما من نى نزه مدد مره ترات فارسه اساده اروز
ما كراى دريان روزه دار وروز دهان مى كردن دروه طعام خورنده وشب طوره يعنى
نزواه نزم است مرتاكه نكاه جدارى او راخرج كنده مى عصت فيلاده
كه منتهى است بكمال سماع ... البصر للبيوى غرة جيئة ... فتح جراء تسلو سلو النهاتا
فلقنا رطلا للمجلد والاكف ... ونكلا للغوانى للهكار والمآتم
الجيئة بالكسر توقع الاجر والايجار بالتشديد اذون وسلو بى غم شدن وفتح اول
كردن والمآتم عند العرب النساء التى يجتمعن فى الخير والشر الماتم والمأتمة
المصيبة سنوساند اما صه هكنن مراى الاسكسا كى وحم كى كه نوشيدن دو
شوهر ما بى غم ميشود نه غمى شدن جهار بايان آورده مدهاى مادران مراطفال
واوده وآن زمان مى مارا تاكسى زمان كريه اوده مصيبتها مرمه اوده طالب آدبنا

ابا طالب عصمة المستجير ... وعيشة المحول ونور الطخي
لقد باء فقدك اهل الخفاظ ... وقد كنت للمصطفى خير عم

باء سكستم سنوسا مداى اباطالب نكاه داريده زهار خواهنده وباران
سالها اى تنك ودر سالى تا دكه مها مراسه كسكست ما مادى بوده اوه باران
نكاه داشتن راو كسه بودى مصطفى ها بهتر پدر پدرى خطاب
حاطه مران اطاق يعنى مشفق آنكه آسباب بوده در نزول اهل الى آخره

فاطم بنت سيدة الكريم ... بنت من ليس بالزنيم
قد جاءنا الله بذا البيتيم ... من زوج اليوم الهجين الذميم
موعده فى جنة النعيم ... مرتها الله على اليتيم

ترسل الجمل بعشیش سلیم وصاحب الجمل یقتف ذمیم

بهوره یه فی وسط الجحیم شراب الصدید و الحمیم

هذا مراط الله مستقیما زنهج کی کن نشانه بسم در بدر وجوار اراده

وهی الستة در سیر و کل من الورد الوسم الدریر یک جس مون و علیک السلام

فرموده رزق عزیز عطا، عزیز ما مکاس ان خال اراد علیک السلام الا سلام

من تبع الهدی حتی اخرجک خاصة الا به سعوما مان خاطه در سیر بر کوار و حری

سعیر که من شاء ربه ی مستقیم آورد باس با هذا ان یتبع راسر کرد رحم

می کنند امروز رس حدار رح کند سه دعده کاه و در بهشت راست بجای ساخته آسرا

حدا رنا کی مرکه رست از بخل در دکاه می کند سه دعاء و علی السلام علی صعده

می انداز د بخل اورا در میان دوزخ شراب اورز د آب ست راست کرد ایراه

خدا بهشت خود ی محمد خاطه نصف و صوب و دوغ نصف صبح سوم

انی اعطیه ولا ابالی واوثر الله علی عیالی

اسوا حیاعا و مع اشیالی اصوم صتل ما بتشیالی

للقاء الویل مع الوبال مراد از اصرم اما حس مراد اشتغال باکاه

والوبال الاخاف حزره و مراد از قاتل نضر نبوا حرشیه ضبابی کوشیر بران

حسن زد و خولی بن مزند که مراد بسر دع رون ارعلوست با صحاح

وسکاسا راملاس و انتظار اصبحت بین الهموم راهم

همم مجد و همة الکل طول لیلی فذر بکیت

او نائک عز التنوع بالغم التنوع بالبض الرضا سموما بلد درد

قدر بیان عمها و تهنا عنهان عجو وحمت مزد کوار ی حرشیش مران سوا کا

یا بنی انطلق بلا عجلت خود بابت مر بخشوی به قسمة ما بیاتا

تبنی وبها حرمت بر دن الحیت لقد علم الاناس بان سهمی

سنه الاسلام بنیشاپور کل سهم واحد الفتی اخی وصحبه

علیه الله صلاة و امن عمت والی قاید للناس طه

الی الاسلام سنه عرب و عجم وقاتل کل صنادید سر

وجبار سنه الکفار فخم مهد تبرزن والحرب بالا

البحر والحرب والحرب واحد سد البحر والبحر در بعض بحر حمای سر

سنه الاسلام و صنادید کسی بهتر و فخر بزرگ مند باشد سر او بخصه و او

که بحس سه در اسلام او روی آکند سر بخش و احمد سهم برادر سنه و مدر سنه

برد حدا و در د مرسادد و سر برادر بد سنت و مدر سی کر سه سد

یعنی اسلام او برد و بخ و کشد سر بهتر سر دار و هم سر کش از کفاران سر

وفی القرآن الزهیم ولا یسئی واجب طاعتی فضا نه

فلا هم دون سنه موسی اخوه کذا کان انا اخوه و ذا اسم

لذا ک اخا من لهم انا ما واجزیهم به بعد بر حسب

فنسه تبکی بها دلین سهمی واسلامی و سا بقتی در حم

آیه سواس و اما بنعواه عذیر آب که در دشت و خ نعم موضع

و در مدینه محمد سنع حج منصور که ست احد شاب آ دعاء له باهری

آکون و دعا له صاحبه فی هذا الام اذا بستی الله اسلام و بیشی لحی حمای لهو

سوا مه و در قرآن لاذع کرد اسد اسرا دوس سر راحه کردیان بر د

تبنی با دل سکار نهادن حاجه هر دن ارموس بسا و سراد بخوشی سر

ماع سب سران آی سر مای داشته مرانران ان فان سوا مه و مراد ا

در عذیر بر خ لس کسل رشا که مراد سر مراد بخشی سنه اسلام

سنه الاسلام حکایه اما اهدا از سراین عادت و رسید ما ی رد

ان حصطفی صلع زده تصه مراحبت از ج بعذیر خ نزدل فرمود

شکوه از ارباب عناد و اصحاب اساءت

واطلب العدر سریعا قبل ان تندموا

فرض الکتاب و نالوا کل ما حرما

حبل الامامة لن یعتد حد ما

کالدر لو علقت التکریب والودما

لانی بنوته کانوا ذوی رزح

ولا وعوا بعده الا ولا ذمما

لو کان لی جابر امر عان امرهم

خلفت قومی و کانوا امة اجما

معلق در آویخته و نگونسار چوب

کوشه دلو و جوال: رواشدن در چاه آکداشتن و الاغ بالغیر از نر

الیسیر و ما لصع مخاتله: معوما ند ابا کجوسم علف از توقع خود دور کنند

وص و آرزو با بند سر صرصر اهش: رسن عنقای مراسله از دل احمد ما چون

دلو که آدمی بسی کوب و دوال نه در رمان سمر را دو مرد صاحبدان

پر هنر کار و نه نگاه دسمد عدا دمان و نه عهدها اگر مردی سر را

رد کدا سمر کاران مازن کد آسمی قوم حمد را بود در کوه ای مدل مخالف

رحود در رسان حارث بن همة انصاری و صلح او بکلاک محب دو دعا دار ک

لابیهم ان حارث بن همة ... کان وفیا و بنا دا ذمة

اقبلت فی نهاة نهمة ... فی لیلة لبطار مد لهمة

بعثنی رسول الله فینا شمة ... یعنی رسول الله فینا شمة

لابد من بلیة ظلمة ... حارث ار انصار تود و سمر صلع

یاور او را در احد کار بر مساد و در یاری آمد و در بعضی ان رفو مرد و صحبه

کمر صاد سر او و دو تویر کو مر صارده کس از نزال آمد نز سمر کاند مد

سبب ار مها حرس علی و سعد و نر سکر و عدا او مر طلحه در سر او کشیده

و سعد انصار حباب بن مندر را دو دماه و عاصم ثابت و حارث بن صمه

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

غر کو حارب لمه مهمست وفا دار ... عما عده دو مد مهدیست رو آرد در سما مانها

عما ک کنیده دربست با مک مجب مارنگ در رمان سر ها و سمسر ها ک

لسار محمد رسول حدار ا ... درای مت آمی عده سع حاره ارمان کو عده

ساعات سمی عاصب داعمال مسوده ... از دعی که ارا عد مراعصب نموده

انا طح با ک المسیف غیر دفیع ... فلست بر عدید ولا مسیع

انا طح قد البیت فی نصر احمد ... و مر ضات ربت بالعباد و سیع

لاربد غراب الدلاش غیره ... و رهنوانه فی حبسه و نسیع

و کنت امراء اسمو اذا الموت سیمنی ... و قامت علی ساق و نغر بلیم

با ک ای فخر و بر عدد ک مکسر ا مر دمراسان و ابلا کار زار سخت کر دن

و در ضات حضور در مجاری مشت و دوله تعالی نوی مکست حسان ای مشتی

کا مان ثابت الکوب علی سان و الابه سر او ار ملامت سدن سیر ما بد ای

فاطع و اکر سمسر سا نه مکو سیده و نه سنع سر بر دو اسان و نه ماسن ای فاطع

حسست سخت کرای در رمان کر دن لعدد و حضور دن مرد دکی کر که نه سد کا

سهر با بست سخو اسع با دکس غدا عف سع شکر ان و حضور دار دکار

و نفیر و سع سر مردی که نه سد سع صفا عف سر در زند و با سند سر سخی

فی فعلی که سر او ار ملامت مکن ... انکمت ابن عبد الوا ش سر سع

یعنی رونق بوزی الفظا صحیح ... فغا در ته با لفاع فار تفض مجمعه

عباد در سر زر قا فظ و حلیم ... و سینی مکنی کا لشهاب اهزه

احر ته سر عاتق و صمیم ... فار زنت حتی فض بی جمو عهم

و اشیت منهم صدر کل صلیم ... مرادا زا من عند الوا طلیح سیا لکم

من عبد العزی کر بسه او مهلب ... عبد الوا دن بنی سلیم من کلاب و وضع ای مشی

و ار تفاض پیا کنده شدن و العباد به الفوق منها لکم الذی جبرئی کی و به و للاد احدا لها

وهر جنایت بدن زآن والصبی المطلوب موقوف المضوفقس ما کنده
سافتر را شنا شنا دادن متحرایه آنهک کرد بسر عبدالدار را تا
زدی اورا پسر صدا ورد آنکه کی می زد اسجوا نهار اکه ع رنده پس
که اسم اورا برصدر نامه پس سا کنده سی کرده و کرده ارصدا ورد
دل نا اسد و واحت رسیده و بسر سر بیچه سر فوق حله آکی می جنبا
آنرا می مرده با کی اردوس و آسکوان که مواع عصر نوس سیشه بود تا
سا کنده کرد سرورد کار سر کرد سهای اسا را دشنا داد ان ارشاد
سنه سر مرد بار را خواب رجوع طبیب موجشم بعبارت تصحیح اسا سم

انا علی المرتجی دون العلم — مرتهن للخیر موقوف الذمم
الصبر خیر الناس بعد اذ کرما — بنی صدق راحا فوقد علم
انی ساکنی صدوره و اتبع — امو بدین الله والمرء یصطنع
فاثبت فاکراه یاشر قبل — فسوف تلقی حره ما تقتضی
فحل فعیاع کوی کالحمیم — العلم اثر الدین یعلو المرء کیما یلوح
وعالم الجنس دار تمان کسر واسده والحبر الهلاک واسما کسه کنندی
واصطبار هلک درز دن خرد بعد — کسر الدراهم ای مندع واصطبار
زنانه زدن آکی و مع طبع الکتبه — سوء ندر علیم الله واسده برد هالکر
کسر و کبر نده مرهلاک وفا کنده سعد با یاران صکیم بتر دن را بیه زنکاه
سیم آزاد کی محاسده و محسنه و آند کی سر ی رود شاهد مع سینه او راو لینه
ای کسم تنی لو بدیس صداو تنی من هنک ارزنده است پس با ثبت یوحی کناد
تراجعا ای بدیشی آکنده پس رود به سی کرمی آنی که زبانه زند تر و آس
تو دران آنی بس زدن ای فرا کاشت — خطا مس را لهذا تر سوز صیقل اود
در عوام صدیب — یا عمر و فقد لاقیت فاس بنهم — عند التناحی ولا تلاقی

همر آی با شیخ چی شنا باهم — وسهند بنر سوچ تنی کرام
یدعوا الی دین الاکه و نصره — والی الهدی و شرایع الاسلام
بسهند غضب رفیق حده — ای رونق بنوک الفتح حسام
اللهم بالنصر الرئیس الذی لابد ری حسن ایمن یوتی مرشده باسه وهمای الظفر
للجیش بهمة ومنه تواضع سلطان فارس بهم واقتدار بیهم بمرو باکسر ای سنا و الاقتدار
وبهره وبهر ای غلبت وترجیح تاج برسر نهادن صعوما ای بمرو کشت بسر
بسوار تشریف نزد کار زار کرد ما نسه بحرب قدمهای او از آمالی با سم
ارشد نیز عالت و لکر کان تاج داران بر رکان ای خواندند می مسعود و بارک
کردن او زوراه راست و راسهای سکا سمر هندس بران کرد بارک سه نرای
آن هدا و ند آکه می بوجود هره شت — سمر برآن و مخدفنا کان جنبه
شمس عدلت سر غلال عمام — والله ناهر دینه و نصبه
وصبح کل موحد متداح — شهرته نوشن والنهاس کلها
ان سمس دنیا هستی بتنوع ممالک — بجلی سود اشدن و ظلال ممالک
وعالم اثر و صنایع او پیش سوند — صوا ماند محمد در سان آن کو تاهی
آنا سمت که سود اسده از سان — و ماندار که کنده وس خود و سم خود
وبارک کنده برکب و راسهای سود سه — کز اس دهند و بی و فیلها صدا
کوشت دران ان کی با سه های بی — فواب رفته او دس ما دس کرک در حصر
ناحس کلال و اسی بطلان — اثبت فاکراه ان لم تسلم
لو قع سیف عجرفت حضرة — تخلة من بنان المعصم
اعمی به کتابی بی دمع — دفع رده و عمار سالام و مجاد نده طوف
والحضر کبر لمار بنان سر آمخت — واحتلی برحمر دل و مراد اوج مجم
محمد الاسوده ربیعی لمع های حصر تخلی علم تصوره و جاوه دال محمد بی
مشکره فتح دنا بمکل ارسیوت نی آت قطع سمر نامه تاسف تشرف

کفاه تراخدا اگر سلطان نیشوش برای زدن سر عاده الکم لسار ات کرد بر
سداره آر اسر انگشتای کی انگشت سردست او سر نگاه سداره مان
لشکر بای فوذرا وی بر سترا سدر سکه سر کی رود کا رسنگ کرا کر سه
بمسه سمارکی برای خدا بکو شت فوذ و عون خود خطاب بهمود
حسر و سدد سیع طو بکر بذا الکلم سر الغلام الناشی مزه رضیع ثدی ذرا الکلام
حرب نفوذ شعر الجاحم بصار ابیض ای صارم
احمی بهکتایب الغمائم عند مجال الجند بالاقادم

الکوة بالضم العلبوة المدورة و فاتح بفتح لساء ر و تیح فتح صفة از فتح
صیح لفتح قدما ای فتاح صیغ صیغا ای صیاح صیغ صیغا ای صیاح
ارزدن بر آتش در زیر خاکستر ای کلا سهاک کرد زدن کی کندس کا سهاک را
لسر بریده سعد صد بریده لکی و سداره آن لشکر بای سر لسار ضرا
زده و لاک اسمان ما سواران سما آمده

وحر در روی حر
وین ردن ارکال دی سدرک انا علی آثارهم
لیث حروب لدن قاصم مصمصب ای اعصبهما متنا
سر بلقین ملیتاه موت ناجح مراد از ناجح اولاد او بشد ایس
در نفس کسر ردده در سر دو باشی بود و نفس الش و قصا اذا کسره
فتی بیاح را عصوصب العقو اعصبوا ر نفع کرد و متنا صیح فتح متنا
شلا صاح و صیاح سوا سد سی علیی براد ات سد ر افعله نا کم سر حر بها
مردانا سکسده صیح شده در کرد آن مرد بهس آمده سر کوهه سر کی
بهس سا و مرکز با کاه آمده خطاب سر دو سر حمل و نبی ادار
شتاب و عجل لا تجعلن و اسمعن کلا ی
ای بهر بت انرکع الصیاد اذا ما با اقبلت ضیاغم
حلف حمل الاشبال فزغا

بیاتر موالی حسام عوّد قطع اللیح و العظا صباح صباح
و الجمیع مت نفیئة العرب سر عیدان الشجر و حمل جله ردن از نا ان و ا ابد
تبرکردن و تعوید خو کردن سوا بد مساب و لسو بحر ا ا سر کی کن
کن رکوع کعدکان روزه دار دون مر کها رد آورد کحمهای کی جله کنم
تله کردن سر بوک لسر سر برده سر کرده نه کو کرده سر بدن کو ست
ر کعوا لها خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت نهی ر طعمان

اما واحد ان الظلم شوم ولا زال المرء یجنی ما الظلم
الی الدیان یوم الدین نمضی و عند الله یجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا عدا عند الملیک من المغشوم
ستنقطع اللذاذة عن اناس منی الدنیا و تنقطع الهموم

اشتی بعض الا لیجز و الدین الجزا و الله الحساب و نفس مصوت کسر و صوت
سوا بد کون خدا در دی کر سع کردن شوم بهت و کحمد حمیده بر کنده او ست
سمکار نجا دسنده در روز جا ملکدن در زد حا جع سوند عثمان رود
بر بده سر ده از ده ها و بر بده سود عنها لا مر ما تعرفت الله

لا مر ما نحن کنت الیوم مشغول عن الامام عن اهم نتصف
یستعبر الصباح و الرسول نزع الحدیقة ذات الصباحا
فکم قد رأی فلک ما ترو ح نتاج و هم تم فلک الصباحا
تثیب بکتیبة یا نوح لهوت مع الغوانی رائحات
فاش حبیب الدنیا بذوح لهوت هذا و انت ابن تسعین

سر العضلا فی لجج نغم ما برای تخم و تصر شاد کسر ندکاه و ها
و محرک تسعد ذ نفس سر شدن و بلیغه سعاد سدن و الاما لا عاجت
و العضلة بالضم الداهیة و لجة در یا و الغوص الشاهد سعر ما بد ر ای

کاربر سرک مارکرد سهمارای کاربر سرک حسرسمارها برس بردر کارر
ارکر وسی حمد که بهبری شنیده تا زود و هر دهر ترا شانهای راه و فشانهای
سزاکب همیوی خاوند آدرسرای هرکها مدار شور برای هر کسای موکشنده
عاقل شد ارمادر نوفال مشکوک حه سب حبری ارد بیا که همیشه باهر بری
مزاد بور ریش حرم باکزار بخنها در دریا با که شفاکین خطاب عطاب

آمر لمعاویه و خاطب خطاب عالیه — محمد النبی اخی و صهری
و حمزة سید الشهداء عمّی — وجعفر الذی یضحی ویلیس
یطیر مع الملائکه ابن امی — وبنت محمد سکنی و شکری
مشی بین لحمها بدمی ولحمی — رسبطا احمد ولداه منها
فمن مثلی لهم ومتی کمثلی — سکن دلارام وهدی لارانی هاشمی

اشارت باکه جعفر ارحاسب مادرم برادر مرتضی بوده حه اولاد ایشان
ارحاسب مدرد مشهورند و معروفست مسزا مدحمه برادر حسه و درین
من ایسب و همه مهتر حهدان برادر مدرس ب و حصور حاسب ان کسد
وسمارکاه می کسد که می بردیا و لسکاب ایسرما درمیان ب و در محمد دلارام
وس ملاست آشنای ایسرما و وس هم و کوسک و دو بنیره احمد
دو و در مدس احمد ارس کسد ارسما کاشر مرار الحی فحل بخش

بشتکم الی الاسلام طرّا — غلاما ما بلغت اوان حلم
وارحبت ولایته علیکم — رسول الله یوم غدیر خم
وارهطی النبی علی احتیاری — لامته رضی منکم بحکمی
لامر منار ظلمتی فهدا — والا فلیمت مللا بغمّ
انا الطفل الذی بکم کرده — لبس کریته ولبس سلم
آدان سکاح واکحاح نفع اکا — البلوغ بالیوم واناسی به کلوا صاحبه

جدیرا با بحال و ابصا کس ادمی کردن را الکمد الحن المکتوم سوماند
بشی کر حسم شمار لا بسلام مه در حال که بوی کر دک که رسنده کوی بسک
بلوغ و راحب کرد اسد مرای سح حکم کردن فوذ در شما و ساده خدا در بور
عدر ح دومی حاحب مراسم مر سر مدن مرا به اثر ای حسودی ارشما
حکم منبر مر که خواهد پس کو امان سار دباس و اکر بس کو بسر ارا مده
نو سسده بنج منی آن ملیم کما کار بکنیکه شما او را مرای بر در حنک رای بدر

صلح — خدمت ارا ذل بنا ذلان کو دست سر نه دل سا ما
فلو ان الطف عصبت فوک — الی رکنی لیما مه ادر شاهم
ولکن اذا ابر شت امرا — تقاعسنی اقاد می الطعام
عصبت الشرة اذا تمت اعفانها ثم ضربتها لیسقط دمها والیما بیه
مر الحجاز و الحج و الیمن علی ان یسالوا الناس کالیمان و ذا بدا حرج اهوال (یعلما)
بزرکان مقدم مادس ارکر بهوی مر که ریان مرده بشدی بر بم طیانی فتح محمد
تا حالب بنام با بردیا شما و لکن مر حی علی اسوار کرد م کار بر ابی لم بکنه مرا
کهنا رای مردا کاف فلان شا نع کر مون بسکر مر نعلی قر صعر اب ذات ساده
لسنده بنه معاویه سه تر بر وسه سلام الله الناسع اما بعد یا اهل العراق
فان معاویه بن ابی سفیان لیخ ملکها الوا فنه فاکی فخذوا حذرکم قبل الندام و ان شرا
در بست عمان اکر بعلی ابراحب و مر دراد معه مه سد که در حضر مر علی فاترا
نصحت و لکه مر ی دانع مبود و کی کر دند مر بعلی ابن در بست از بود و در حال
معاویه با لک حاسد بدر و ابی اجا مدل کر دند مر بعلی مقول کر بیا لک مشر و ات
بی بنس سوار شدند و حمل عظم و کی مر و لکه معاویه را ابی اجا رانه مذ
و اشت نامر بعلی کسب ارصد اسرا لمؤمنین سه بن بعلی ذه بنه ظهر و ا
کر دند مر حمد ابی اسا کالی ال الیم — ان الکتیکا ان الحرب بشر ست

حکام ساعده عامل عرب در مصر

برینه الاقدام قبل التوقف
وعلیه کردان رمان حتی دانتهی
لنا الرایة السودا یخفق ظلها
اذا قبلت قدماً حصین تقدما
فتورد بانی الصف حتی یزیرما
جنون المنایا تنظر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة
ابی ضیمه الاعزة و نکرما
واحمل صبراً حیز بر علی الوعر
اذا کان اهوال الرجال تقحما
فخنق و فخاخان حنبلة بن علی اذا اول
وحصر بصر حاوبح حاد ابو ساسان پسر قندیر از فبلد ربیعه و مقدم
در شش صدن وصف رسیده وازارت زیارت مردن و قبر فکاند
از اول و اجمل الصنعة ای فعلتها جمیلا و نفخم نحن نا بوه را گفتیم
سوء مه مارا راست علی ساعه که می جنبد سایه آن تون که سیو دشن دار آنرا
ای حصین شش آمد سن دراز دار آنرا او صف تا مزا رسیده آنرا ای خصم
مرکما که خکاند مرک زاد هون را پنی اد راهون کسر در حملک می شد
در دو دکر ملله را در دی راه و مکو کنه صبر آن سکان که مواند پشود دکار زار
صن کسر آوار نای مردان که پست شود وقد صرت ملک و بح و مهیر
لبح حتی اور تو نا تنیدنا ذا دت حذام با لمذ بح و نحکم
عمر اله حضا اینا کان اطما اما تتقون الله فی عرما تنا
و ما رب الرحیر بنا و عظما لحوز الله تو ما تا قولوا تی لنا بهم
لدی الموت قدما ما اعز ذکرا ربیعة اعنی انهم اهل قدة
و ما حین اذا الاذا حمینا عرینا عکة بن عدنان اجمعة و طوایعه

یا الیتنی و الیح یا لحاد المجمع حتی متی و منهج کانت مکو کا لعرنی لحا هلة بهم
ان الکروس بن قدیح بن مصر و تنفع کسا تا مون و حضا ر بطای صلة الحی
شمر ل حمالی الحسی متزع کسا تب مصر احی بن سعد و لاح مسیح در لاح

برای استفاده و حرمة از حضار اهله و بیان قدماکان که اد کرا و سوء سابقه
اسامی اسماء الزاب و حضایت قصد کردن از ساده و من شکر ساده شود باید
بخصمه صبر کرد و ند صلة مک و صلة ح و صلة حمیر مرصلة بح تا بیرات که اسبشه
صلة بح ح اسا ز اسما تمانوذن و ضا کرد و ند صلة حضار ام کرای صلة بح و ای شمارا
خواد ما و حضا جاء مرکدام را از ناکه بخز سکار تر انی رهز ند ار حدا در ما
ما را بحر بر دیکر ساحله است بحاساده ارا در دیکر ساحل است خراد ما و حضا
قوی اکر کشش کرد ند در کا را ران نزد مرک در زمان قدم عالیند و به
بزر کند صلة رسعه را قصد بکنم ار مکن بدیکر که اسا ای اهل بحاصه و بحاساند
حین سه بسته لشکر بسار هکاست حمیر نه اهل رود ر و حصر ع ساد بحصاص بن بدیداد
دار با اهله در دار حلوا مان رسعه و حصر مرد ار دلمران بح بحر سر ساد قوت حصین
قصد سرار ده معاویه کرد و معاویه حمی با د ما مل مک و بح و بحر را سما فل اشاکان
و رب عظیم و بح بکسی و حصاص و اصح او عالت شده بسرار ده معاویه رسیدند
و بحصلی را صله جدا بکیف و بحکم ا با ل الکوه اما متون نوب اله الحی دکن

بنو اعما کم فا حضر و الحلم عند و مرعی ذوان عصا ان ما فرمود

ادنا ابن سند طننا و حضر انبا	با سیاه فی نوف و اجمل
و دلی بنادر زرقان بن طاع	و دا اکلع بد مور کبا د و اجمعا
و لمرد ار حضا نا و مسر ار ما لکا	و حوشب و الدامی سنا و اطلما
و کرز بن شهان و انس بحرق	و حضا و منتا عبدا و مسلما

زرقان صدیع را در بحه بکسوره مرصله بکسوره دد کلع بیع کلب و لا
و لمرد اصله حمر لمود ار ملوکه بمنع و در صنعه که سکه دکریب مصنف کریب
بسر صباح بن دی یزن حمیری و اور زیر در مصر عدنان آمد و سادات حمیر فرع
بن و حضا ح فولانی پیش ندند و متفقا که اسا شر حبیل بن طاش بکر ی رفت

وقود بحرات فی اللقاء کراهم — بکل رُدینی وعضب مُحالله
اذا اهلف الاقوام شمل ضراهم — یفتد هم حامی الحقیقة مهیم
سعید ابو تیس داکرم محارک — فاضوا الظبا یا واصطلوا نیرانها
وکانو الذی الهیجی کثیرت عدادهم — الاقل الدرس لاسلاح معه وقوع

رجال وقوال بالمشورة والمکرمة — رشیا کمشیر معجه وارجب بحاربه
روح بضم را نیزه منسوب بزنی رد بنه نام وشمشیر آتش اورا چون ضرار آتش
آرزو زد والحسنا باقی ملی الاطلاق حامی الحسینه وحامی الحسیله ابرایه
وسعید سردار قصله عدادان وقحطانیانی کس را لکاه سلام کرد ولقا رنانه آتشش
واصطلا با آتش کردن والنشارة ما بنطا وخبر الفارة والکتب بالمهم
دعاما بوده معوما بند اکرم در میان ایشان که فواد بن سن دواد بن دادسرا
سواران ارحمدان نمرناکان سواران ارحمدان که سعید بن صلاح مادداد
همکار قصله لسکر وقصله بشیا وارقصله ارجب مردکان رنداده نیزه
وقصله رنج وقصله سبیع دباد وارقصله عصبه آمدند سواران هداوحمدان
سی نهتا در کارار رکان سه نیزه رُدینی وسه شمشیر بندار آزادا خوانده
آمد شمرکنند فومها آتش اوضح آتش اورد می کشد اشارا کاه داریه
اکبر احاصب کاه دسکران دفتان وسیه نفیس وبرکوارحاکه کبیس اورا بود
درنا سرای آتش دکیر شدند ماکه اران آتش می چیت دو بندند رکارار چون
آقا سد کان باده — فرین الله سعدا والخیان فاتهم
تمام العدد فی کل جمع خضم — لعمدان اخلاق دوس بزینهم
ولیس اذا لاقوا دحسن کلا — متی ما تهم فی وارس لضب قسره
نقیت علی ما خیفة وطعام — الا ان سعدان الکماة اعزة
کما عزرکن الیت عند مقامها — ایاس کعبد الطین او رهطه
سرح الی الجهجاه کهلان

اذا کنت جیا بالعیاب جنبته — اقول لسعدان اذهبوا السلام
رسایل کمر سعد جمع سرح وصاح اکبر حضوت کردن وصاحت سهمان شدن ومراد از سعدان
شفا یا رسعد بن سرح نیز سرح وسرحی کهلی ای بطل معوما مراد با و هذا سعدان را
بهشتها صعد بن سرح کهلان ومهرهای وسعاسعد در سرار وحضوت کردن سعد سرا
فوجها دوستی کردی آمد اسارا وستی حون رسعد وحوالی حمر کاه کاه آنان را
در سرای آنان برای سهمان شدن سبب کردار ره آنان در رنگ وقطاع بهدرس که
سعدان مردکان از سعدا بند هداکارا حرمت که کوشه حامه کهنه نزد وشاح آن سبیع
مردمی انه که دوست سعدا بند سعمر راه کرده اورا سماسات کشته کاسعد نه کارار
نه در کهنه شده وحون سبیع سرح دربان سهت کوچ مرسعدا زا دراسعد بسلامت
حکایت ابراسرح کرسعمر بن حصن ملکی دربوب خضم ارعصه مرلی دراه وسحوات
کهلان سعمر بن زاده نزد وسعید بن حبس اورا انتقار آورد واحاسات مرخود

الاسلام علیکم یا بن ام حبتر • ویل الحبب کشیدة الاذنین • ها لا تزال لکلح عدوا
طلاب الدهر ما سبح الحنین • الم تران والدة ناملک • اوحس رمنی له نسوب
ما لا لامرئ بسواه • ولذاک الرشح ما بکت العیون • من معاویه بشنید عمی کشر
ازدها مرکصب وکشد وی وطعام همراه دن الطلاع حمن کرد وکسا خوم وقصد
تحرکت سعدان حامه رحمل اشارا سعد بن قصه بن کسکسه بن کسکسه بن کسکسه
زنود ملکح بهدا الجلد بان حماده قصه کرجها حامه اوان سرکه کس سعد بن کس
سعدان سعد بن سرح رحصن را لکشت ومرجع حامل سعدان کسب انتج وعرض رحمی
وستاد حتی داد کی کاسب لحمه نی حق لا ذخلکم اذا حامه بامعمر سعدان ابن
اف ا وسعود وامایا را دراحاکوه سرعلی ارکبره طلاق کنه ما حمل سعد بن
از حضا طلاق ظا نکی مردرار رصله سعدان کسب دا سعد ا سرار سعد ما وحمراه
بسیح آمد رکه ارا دخا دار کسا کرحوا عد دکاه دارند وارحمل سعد بن دارد
فرستاد دست فرار ان طعمه حوا عد دکاه سن کار سعد بن

واظهار شرف خود بحسب دین — صربته بالسیف وسط الهامه
بشفرة حازمه هذا مه — فتکت من جمیع عظامه
وبلیت منی انفه ارغامه — انا ملی صاحب المصصامه
وصاحب الحوض لدی العقابه — اخی من آل الله فی العلیا مه
فقال اوصنی یا عقابه — انت اخی ومعدن الکرامه
ومنزله منی بعد ذی الامامه — شفره تبتز کل کاره ودسیسه وهی آن ویدی
مریدن وتجنبک لسمار مردن وازخار خاک الدون والتصاصامه اکر الخاء الدون
لانبیش ومراد از حوض حوض کوثر ومراد از عقابه مهر موسوم کرد دوشی
حضرت رساله بود وسیصه بن دنی رس پادشاه حبشه بادشاه مطلق بوده وهم
ذاولد تبعه بن کنیه شامه کانت له الامامه وکلمه الزعامه
الی الیوم العتابه وشمیه عامه رسر کس ستن عم الرجل سمیه ان العمامه
تیجان العرب کانفک العج توج ووضعه الاقلاق ضاعه فصلا نیس
انکه مصطفی صلعم باز کعب الاحبار الاخره مال الحین فلیسنی او در ماعه ساعه تقدیر
وداد مدن ازنه بهر از داد کنده که حوض رسی موسوم حرب کروس عبد الودی
سر صلی الله علیه وسلم وسوداد انی بالحل لین مرسی ورد کرد ند ومعنی عامه از حوض
مداد است ورسر اضافه وشیعه خود باو داد در نمود امضی لشانک
سعد الله ورو اورا بشیعه میان نارک سه تن شمشیر برنده پسار تریده
لین بده اس او آسجوا اینهاک او در آدآسکا راکرد از معنی ادخاک الدین اورا
سخر عالی ام حداوند سمیر تریده که کج شفوه حداوند حوض کوثر تردد فیها
براورسعوصه انکه حداورا بشا سمیر بود کسب جوض رسیناد
ملاز دسیاه تو برا و رسی دکان مزه کوازی والکس کو مراورا است اد
مرشه باشم وانا ان کسب الکیج کو سعاد بن نهاد ماند در صعصعه

جزی الله جزاء عصبه آل عصبه — حسان وجده صرعوا حول هاشم
شتیتی رعید الله منهم وسعید — وتبهان وانباء شمم ذی المکارم
وعروة لا یثنی عنه کان ماکل — انا الحرب باحث بالقنا والصوارم
اذا اختلف الاقوال واشتبک القنا — وکان صریف العوص ضرب الجماجم

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص مشهور به مرقال وشیعتی پسر قرعه سعد وقاص
وعبید الله پسر عمیر بن ورقاء خزاعی وسب تابع بدان اسماء در سعوا باید
حرد وبا دعداجه کبر وس حوض دوان کرانکنده وبعد بدبهر اهون هاشم شیعتی وعبید الله
اربنان بود ومعنیه تو بنهان بود سر هاشم عبد الله مکر از نهاد عروه
دور شد مکه تو بود از حوض حرب انکه سنن سر هاشم سمی باهون
آمد شد کرد اران وهم در سنه مدن سر هاشم بدلالت کل بعد ردن کاسهای
محرک سلسله حرب در صعصعه وبا بعود دن ابیاعی از ساب نیس

ما علی ذا السوار حاذم — ولی بمنی دوعار صارح
ما علی ذا الفتا فتسم — رمن بسارک قبل الکسار
العقب حول مضر الجاجم — راقت سعدان والاکارح
جلا لازه من بعد نا وعاصم — وه الکی فی الکس فقدم دایم

العله صرف بشر صاحب عشر وصعصعه وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص سعد بن مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهره
الکثیر الطاهر قتب سان لکر وحاج العرب السمار الذی حکم الله علیه
الهنا در نهج سروه حب ارد اره سر وسیر جلد پیاده در کاه رودت
راست سمت سمر جاوده سران برنده وارد وس ارسنت صله صح
سران دارد وس حب بست فصله وایل سمار عطا ها حال لکر بر سر
کی فصله مفرسته اصول هاله عرب درد کرایست صله سعدان در بار
مصطفی از دارس برمار است سوته نماد حضرت فی در سان ارم در سه سنت

اطهار دلال و اندوه تمام از قدر احسان حضرت علی شباهی و صحت علی شباهی بخجسته
بعز علی الکیت شامم مرده سخت شدن از تمالی شنوا بد
با تمک نزدم مرحله شباهی نس خوار کسد مرا سحا است و سر آنکه (دوم شنبه)
مدت معمی و دعا عرض سرد الت و دمارت تست و ابعد منزل و اوزم حقا
واحد نیز انا و احمل اتحما مال اباد شر سنزه علی الحصا
حوال دیس لا اتوف و لا فحا فاسیقوا قوما یوثرو لا دم
و لا تقضیا و نزا و لا اد رکوا دما و لا قاسی نهنهاما فی جماعة
لیحمل جنبا او لیعفو مغرما الخاز الفخش و حمل کل ما یشدن محول

مع عهده آزاد کرده و الید العجم و الا مدرک جمعه و الا یاد و جمع الجمع و حصاه
سکنه زیره و دسن بو حمله سر مضر و مراد ار لا الوفت و لا فاقی را یک
و نصاف و حاجه کرده و المغرم یا لزم اداء سنوا مد و در تو مد ار ر دیار
و نزد مکه ار محش و ز و مزده تر ند یه فاخفی و نای تره بیا با هم عهد ای
نعتها اند مد ترس که به با سر د سکه زیره ما آزاد کرد ای حمله دس با نه
مسیح جنها و نزد بان س یا ی نشد مدو ون را یکسه و ز خوبی و نیکستند
کینه را و نه د نا صد جوان ا و نه السا د ار سان المساده در رسای کرد که
تا ثیر دار د سر را یا دیو کند اهج او را نا مد کرد ابتهال و نیاب ای فاخا

فاخر الون

الهی ات نه فضل و مرت و ای د خطا یا فاغفر سنی
و طن صعب یا ر بی حسبک محنتی یا الهی حسن ظنی

کسی و درست کرد ن سنوا مد ای سنوه سر بو حمد او د احسان یا فاخر و بد رسن که
خدا و د کن یا س سنوکول رسنه و فاخر ی درس خوای ر د ر د کای رسی سکوت
ن و رسنه کجای سنوکه خوبی کا ن را تصریح و ر ای کصر ت
الهی لا تعذبنی فانی مقر بالذی قد کان منی

ملک و موزه ماشه
موزه آستان قدس

و مال حیلة الا رجاء بعفوک ان عزت و حسن ظنی
فکم منی زلیلی فی الخطایا عفضت انا ملی و رفعت شنی

سن و د ان سنوا مد ای سنوه سر حمد او د کن مرا حمه د رس که سن ا و ار که د ای
نا که کسه بو د ه ست ا ر حسر و رسه مرا حاد ه مکر ا مد سر بعد و ا ر سنوکی
و مضی کان سر بعد ان قبل مرا در کنا ان بد د ان کر د ی سر ای نکسان

خود را بظن الکیس شا خیر آدابی لشر الناس ان لم تعف عنی
و بیش بزن محبس طو یل کا تی قد و جبت له کا تی

اجن بزهوة الدنیا جنونا و یعمی العبر منها بالتمنی
فلو انی صدقت الزهد فیها غلبت لاهلها ظهر المجن

تمال ان بهر مرس الا مه اسوا لا ال قد انها و احس با ر د نسیدن
و بیخود ن و د و اسه سدن و سال حس الر طر صو نا ی حمه ما ی اسم فاعله نحو ر کم
و حج و الز هو المنظر الحسن د و له سنا ر جال صد قنا ما ها هد نا الله علمنا
فنفوز الغد با الهدی بسر انصاف و طب ما ر کو ه کر د ن ار سا د و حس بسر و ز ا ی
و قد و جبت له بعد ار کا ی ما ی حمد و صف او بر ا ی اسبعا ر شد کر د
تمال بهر مر که بکمال سخی ست و ی تو ا ند بو د کا حسن را جز ا د د ا ر ند لکو ا ل الک
سنوا مد کا ی ر د مر د م بسر حضر د سر کی سر ا نه بد ت مر د م ا ر حسن
ا ر حسر و ر سن ای ا ر د سن د ا ر ست کو ما ب کسد هار ا مد سنه ا ی
آن کو یا د و ا نه ی سخم سنوا ر ک د نیا د و ا ر سندی و مت سنو د و ر
نا ر ز ر کر د ن ا ر د نا س ا ر کسی ا که د ر ست کم کنه ر ک را د ر د نا نا ر کر

کنی مرا هد د نیا ر ا ست بسر نصحت و الغرام للمرء حسن
و سر کر ست طبا یعه بخلک لا تحا ر ب عقله حا ست
و سر فت مطامعه تغطی سر الدنیا عا قبات الامانی

وما بید من الفتی ماذا یلاقی اذا ما عاش من حدثانه الزمانا
فان قدمت کب الإبا فاصبر ولکن بالله محمود المعانی
ولا تک سکنانی دار ذلت فما الذل یقرن بالهوان
وان اولاک ذو کرم جمیلا فکن بالشکر منطلق اللسان

تجلی آراسته شود یا آراسته شود یا مقصد یکسو و مرکز کم باشد

تجلی آراسته شدن و مصدر حاصل کردن و تفعل بودن سین والحدب بالضم
الکاد به الکاح یعنی المقصد والذال المعجمة بمعنی خوار شدن یا کسر متن لیس
دانطفاق کشاده شدن سوء مبتدا مرکب بمعنی طبعان او بوسه سوء دارنما
عاجهای آسیب یعنی دانه خوانده که دهر بر دون رسد گاه زار و بهک زبان
لس اگر سوء کاس کند یا لور در کار لس مگر کس دهش کند سوء مقصد نا و بهک
آراسته در سر خوار حر مدیی که فدای بوسه بسی کوار ک اگر دهر نما
عداوت کرم حرمه خوب لس پوش لنگر کش وه زبان آهو بصر که مصاح مطاع
و مصاح مار بست الصبر مفتاح ما برحس لکل جنب بکون
فاصبر ان طالت اللیالی فربما طاب الخبر
وربما نیل ما یعتذر ما لیل بهجات لا یکون

مطاوعه فرمان را دارای کردن رو دل لب که جان بلسته دیرد و سوء باید
که صه کلسان آن حرمت که آسیه دا بوسه دهر حری بصر مسود لس مگر کس دا کرم
حر را یکسو بسیاس بیاکه زمان مرد ب ربمان استاده و مساکه با صه دیر
الکه سیه دو دشمن شاه و دیرست نی شود فحی انکرا هذکره هنوکه شیل
بکر و مصاح معنوک لا لکره با هذ نزوله اما الحوادث با علیون آسیه

تکلیف الراحة فی دار الفنا غایة من یطلب شیئا لا یکون
سوء مادة آسان کس کار را نا ور ده گاه کس در آسان لس اندک بهره مر کس که آسان
کس مگر که رود آسان سود بسه کار مرد آسان مه آن مه کار مگر آسان نباد
ودر شدا سوس آسایش در سرای مرج بی بهره ماسی مرکه خود مرس راکه فدای

امر صعب سهل در اقبال و تهیج سهل در ادبار صعب اذا استتب راحة تمهیا
لعیشی کل فاقة سکون ولا تغفل عن الاحسان فیها
قلة عدس السکون فی کون فقد یصیر بادة فاقة صه بهره حقیر

گه مونث ساعی آید و صه بهنا راجع باد صه باد دون فرد و بادهای تو لس مگر
آراسته اخلاق مرد بهنده آراسته بست و عامل شدار مگر کس در ان باد
صه عدد آید که آراسته دن آن کی فواهد بصه سکاه ارفور و صدای رو در کار
و دهر کی تحمل و اصطبار تنگ لی دهر کی دلم بدیر اتش
الخیر فی درجات الخطوب تتون فطل بهر الخطب کیف کیف بتمدا
وثبت ارادة الصبر کیف یکون تکر فیکر ای نبوه مضر الی مخیس

سوء مادة صه بهر کی مرا در دی کار و بلند اید که مر حالت نشم و تر بهنای کا
بر رکه آسان بیشود لس روزی کی دارد کی نا بد مرا کار های مر بی کی
که نکوه است مداوا کردن آن و سه بی کی نکاح اوردن اهر بکو کی

اوطان ما ربات خدون ارد سه ارزد کی دارد و کجا شه ق باس اضطرار

الدهر اودنی والیاس افنانی ... والقوت اقنعنی والصبر ربانی
واحکمتنی منی الایام تجربة ... فمن تهیبت الذرقة کان تیهانی

اضایع حرسنه کرد اندرین واندکی اسود اگر کردن وهنی بازرده از مالیت
سود باید بروزگار اندک کرد مرا و اندک نه بسیار کرد اندک مرا دوست ترست
ساعده مرا و شکستن بر دست مرا آن روزگار آن مایلی نامارزد آنکی اگر کسبه
موجه ماری رزد مرا نهی از روزی مام مردمانی و بسه بر سولص مرسماص من

لا تخضعن لمخلوق علی طمع ... فان ذلک دین منک فی الدین
وستر رزق الله حاتی تنزاینه ... فانما الامر بین الکاف والنون
ان الذی انت رزقه وتامله ... حسبک البر به یکفیک ما یکفی

الدهن الضعف والخاء بالکسر الملکان الذی یحزن صالحان والخاء بین
جمهما دمال الکوهری الملک بالعصر والکان لولس بقول الملک بالشد حالا
من الغفر دمال الفزوینی فی الرد وطلبه سر الذی لا مال له ولا کسب یقع
من جاهه والملک هو الذی یملک ما یقع من ما یملکه مالا بالاسرة فالاسر ملک
وقال الکاشغری فی الاصطلاح کلمة کن صدوره الاراده الکلیة ومن ذلک
کلمة الحضرة صورة ما ورد فی الحس مرجح او بنده وما رطب من ذلک
از نوتو در دروغ بگو رزرس از دهد اراضی در خرانهای اوست ده مست فرمان
خدا کرد در جان کاف و نون ندیدی که او امر صدارس باد امر او آبی شود

باد از رملاق مسکین مسکین است ... ما احسن الاخیار الذی اذا اجتمعا
لا بارک الله فی الدنیا بلا دین ... لو کان بالقرب یزداد الفتی غیرا
الکون کل العیب مجتمعا فیه ... کنقصان الزرق بالمرآن من عجم
یعطی الکثیر ویحظی کل من حادا ... مران مرا زنو وما فنون کی که اورا ای
بسم ما بده تو بخشنده وهن وده ما حون جمع سود بد که ملکه و حداوند زده ما ک دین

اگر بودی که بخرد اورا کسی خرد بسنده تو اگر بسی را مرا نه بودی مرخرد مندک
ما بسد مارا دن لکن بودی بسترا زیست ارما کس که بسد بهر خرد مند اگر اید چند
مرنا دان را در دن ارا بودی تتر مرمنع کرا لا ارا بطه خود بسی

الا لبیب فلا یکون بحیلة ... ابدا وما سو کاس بسکون
بسکون یا سو کاس ثانی فتسکر ... وافز الجهالة خفة وتخوف
یسعی القوی فلا ینال بسعیه ... قطا وبخطی عاجز وهنین

تهمس جمع زبور میدیابه آنکه ی سود لی بسود بسه باره مرکز اکه او
شود بوسه رودی شود رود بی شود اکی او شود بوسه درود خود بود را
درزاد او قدر یکی انکه در بسه ناکسه ی شاید بوا بس نی باید بسکار بسه خود
بهره را صبر رسیدست زبون ... ارشاد مسلم و خوبسه بس مخدوم

اذا المرء لم یرض ما انکسه ... ولم یاب مزاجه آنیسه
وان تجب النجب فاقنع به ... وتاه به النیه فاستحسنه
فانه فقد سار بالتدبیر ... بسفک یوما و بسکل سنه

اجاب النجب انکدنت وجب هم خود بس وجب النجب ارسد و مرا و ما نا
وانقاد کشدن و اما بی بعدسه و بسجای بکسر دال و دو تا سار ما لعلوب
بخری بحر بسس و بسکال سود باید حوالد و بسود و بسکه نجه بکر بشود او برا و نا
از کار فوق سزا باشد سزا آن مرا نکشد و شود نجب بس کشد ارد او بکشنه
اندر اکثر بس بکو شارد آن اس کذارد و اندرا و بکسب بر سد سزا و زیاد بکند
بروزی دیگر بسال دلاله با بس سود ای و بسود ارشاد بناع نیک ارد حص

عند عن نفسک الجار وصهرها ... وتوق الدنیا ولا تاصهرها
انما حبتها المستعبد الدنیت ... واذا خلیتها الحر عفیفها
تشرف بقی الحدیث بعدکر فانظر ... انی اصدته بحجب فلکها

مانوق آنکه او را
رای بسی

احادیث

عدة نفس ساعة و استعمال پیش از رسیدن و احدوثه بخش و عدد احصاء طریق جعلناهم

سرمایه ساز از پس بود هوا را و نگاه دار آزاد از سر هر اره دنیا و آسمن

ازان سر پس که آدمی تو عدها ماسن باز روی مرگ را و در او در ده دیگر

سنبلا ما سر دن روی از زود رو ماند بخر. تعداد از تو س پس گرام بخر را

در سب عدار پس باش آن بخر. سای ۲ اعتبار همان و سرعة الصلاة

دنیا تحول یا هلها فی کل یوم مرتین

فعد و ها تجتمع درر اجهانت بین

عدد و بادا دکردن و تجمع کرد آمدن سرمایه و ما می کرد و با هل خود در هر روز

دو بار پس با عدا دکردن او را می کرد کرد آمد نیست و شیا نگاه کرد فا نفق

سان سر اکند ک عدا اند ک است سکا سار مردم شا می که هل محالة بزیان

یا ایها المرء با خوان یا ایها المرء با خوان

اخوانه کلهم طالم لهم لسانان و وجهان

یلقاک بالبشر فی قلبه داء یواریه بکتمان

حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور و بهتان

یا ایها المرء کن مع ذا هلة بالود لا یصدقک الشان

یا ایها المرء کن مع ذا هلة دهرک لا تأنس بانسان

مرء من البشر ک لمن ما ای طلق الوجه و الا من نما ی الا لاک کالنهر الجا

ری الطمآن کنایة عن الشرة کز الدس بر ی المحتاج و صرامه دشتی بر ا

معرفا سا س زمانی سه که سنسد سرا دران ما می مرد سرا دران مرا دران او

سنبلا ما سر دن روی از زود رو ماند بخر. تعداد از تو س پس گرام بخر را

در سب عدار پس باش آن بخر. سای ۲ اعتبار همان و سرعة الصلاة

دنیا تحول یا هلها فی کل یوم مرتین

فعد و ها تجتمع درر اجهانت بین

عدد و بادا دکردن و تجمع کرد آمدن سرمایه و ما می کرد و با هل خود در هر روز

دو بار پس با عدا دکردن او را می کرد کرد آمد نیست و شیا نگاه کرد فا نفق

سان سر اکند ک عدا اند ک است سکا سار مردم شا می که هل محالة بزیان

یا ایها المرء با خوان یا ایها المرء با خوان

اخوانه کلهم طالم لهم لسانان و وجهان

یلقاک بالبشر فی قلبه داء یواریه بکتمان

حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور و بهتان

یا ایها المرء کن مع ذا هلة بالود لا یصدقک الشان

یا ایها المرء کن مع ذا هلة دهرک لا تأنس بانسان

مرء من البشر ک لمن ما ای طلق الوجه و الا من نما ی الا لاک کالنهر الجا

ری الطمآن کنایة عن الشرة کز الدس بر ی المحتاج و صرامه دشتی بر ا

معرفا سا س زمانی سه که سنسد سرا دران ما می مرد سرا دران مرا دران او

ملک و موزه ماه

از نور رحمت سوداست روضه احمد هر قرن دو دسته کند کعبه بار گروه
آب پاک کسند بر دست خیز و رود دارد نشست بس خطاب ناصواب
اما مقر کم لا انا علی نفسه ... سنم الحیوة ولکن سنة الدنب
فلا المقر سیاتی بعد میتة ... ولا المقر ولو عاش الی حین

سودا مه مدرسه که ناغر اسد همی ترا از آنکه با براعتا دم از رندی کن ولکن عزاداران
سنته وبلاست پس نه غزاداده ما نصب بعد از مرده خود و نه غزا هنده
واگر هم زنده گان کنند آنها نهی از ادکار عزت که سودی است سوده و کریست
یا قوم لاتبعوا فی غربة ابدا ... ان الغریب غریب حیث ما کانا
غربت از وطن جدا شدن سودا مدان قوم سفر رعمت مکنند و غریب هم گریند که
غربت غریب است آنجا که هست ... شکایت از این خاستان و محرر خاصان

لولا الذین لهم ورد بتوتونا ... واخوتون لهم سرد بتبصونا
تذکرون ارفکم سرمج تکلم بحا ... تاکم قوم سوء ما تظنونا

پرده کسر غربت و سفر دیاران روزگار بسر دنگذکت احکام ایت عبارت
دکاوت یعنی در ایام سفر طریق اعاده دکار سودا مدار بنوذی آنان
که مراشار است ساید رورده دوشتن کرورده بکریند تنها سود مهشا
ارزر شما در سی ارزیان اگر شما نوش بدید که ریمان می بریدنی تا نگرنو
دراعل عاتبوعصی ... انا ثمة دون الغی ... وما بوسعی شرکان
دزلت اخاف فاما الغی ... فاش عنی شرها آمن

آن دو نیست بوسع که کو کرا نیست لطف ربست آن انسان کا مکن مرتبه سر
کرا نیست دروازه علی نوا نند کرد حیاته سنده باش کر معنی انجار رجوع دود
دو در زنان از نخ کرده و دیتی لیچ کاتی کا من و ایران نیست بعاصیانه
سنوا نه اتبع عمی کر خیر ساند مرا ستار کان و الحد از ستار کان

کتابهای خود را می نویسم پس اما ستارکان پس بدرستی که منجمان ایشان آنچه
محسبین فال عادیال ... تفاءل یا نهوک ملن فلقها
بیاسر لشی کان الاکمة نا ... تفاءل فال زادن دنکون مسنین
دانی منجمان کویند بصطرلاب صلعم فرمود تفاءل یا نهوی یعنی وصرت بر راه ایشان
سودا مه فال زدن آنچه درست دارد آن شود و پس امید کار بر که کیسه شود
مرحرکه را که نه نگر کشود ... دهم زاد از شرف و حسب اظهار علو نسب
کمثل الکرام بنوا الکرام ... وطفلان فی المهد سکتان
انا اذا قعد اللئام ... علی باط العز متنا

مهد کهواره و کفل به کنیه کردن و قال الرضی الاعلام علی بلد صرف اما اکم و الوز
للاعصده صحیح ولا ذم کزید ارلئب و سودا مه تقدیره احدنا کالصطرلاب والمسر
اوکننده وسو الاب او اللام او للاس او اللاس او اجنبت معاکوا او الکوی الکشوف
وابن آوی و سب و روان و الدوی سیها و سر الصعب سنی او اللعب عدو الملعب
او ضع معنی دنکه الغط کلاف الکسه ما نها نطع لا سما ها هل لقد الصحیح تا ایکم
مان نعمی النوسوس مانف سنیان کا طف سیها و کف علی و الصعو عالا لان بعیش
طی تصیر او له اسمه ذلک و دیا طاشا در دوان سودا مه مادر کانه سیران
مردکان و کوکه کا در کهواره کسیه بها ده بهشه و مرد سکه ما فوکشته
نالکن ما رشا در دوان و قت رضیع معنی کم سر صحیح بر وی حساب الحد
الاخذ و حد موسی مرتبهی ... و ضع احد الطباع کنت دس
تر کنت خان خطوط مخذ ها ... و اوضح بنس دس الحد حیس
هذا لک ای سر بهواه ستلتی ... و طلب صحیح سنه لکا لکا

مرادوا ره و موسی بهم که بجاه ای جمل است و صحا مرد و (ذ) اخذ و کنکه
و کرد و از اصر صناع دال مران عمارت و نیا مرجوا و سکه نیکو کرد و خان

کاروان سرای مراد از سطح سطح صفه که مصطبه بین دو در ساخته بودن
یکی از سلاطین هند که چرب معنا بوده توسیع معارض نداشته مراد دکه
از سکه خانه سطح خارجه مرصع از صنوف سطح حساب و ادراج
در لوزه دیدن و الفاخان افق المشرق و الغرب داس معنی یاجوج و صفقاب
صلح ناصح محمد مهدی سیدمادر و اگر دعده موسی را دیدار و بنیچ شهر را
در زیر اس دو دکوی خان شطرنج لس و اگر آزا و دیج کی در میان آن دو
درج کرده شده پس آن نام آن کس است که درست مدار و او را دل
دول مه کسان ما که در شرق و مغرب خطاب خاطبه را اطاعت سکین غ کرده
کوسرده عدد ای سبب او رد ول کرده
فاطع ذات المجد و النفس
یا بنت خیر الناس اجمعین
اما تر بن البایس المسکین
قد قام بالباب له حنین
یدعوا الی الله و یستکین
یشکوا الینا جایعا حزینین
کل امرء بکسبه رهین
و نحن اهل الجرات یدین
موعده فی جنة العلیین
حرمها الله علی الضالین
و للجحیم موقف قریب
تهوی به الی دراک سحقین
شرابه الحمیم و الغسلین
یمکث فیه الدهر احقبین
بایس بخی سرسیده و استکاه فرو کی
کردن ده و بین دام داون و علیه بضع عشر فشد بدلا عوض و اصلش
تحکیم و شتن از طلق و بضع کردن بدایه بکبرست و مصاف و دران ما ایک
انجا السبع حمله الوحوش و حمله عدی و حمله السعیر و دا ما الخلد و حمله ما دک و دا ادم
و مهلکون و سجین طلبه بدی سجیر و تعمر کوسه کاهی در دوح و غسلین آکله
بد او دوستان رود سمرا عدای فاطمه خدا و در سکه و بیتی ای دخیر بهتر و نیچ
ای بی تحی بیشه و نور ایشان را کست السادات بدر سرا و دات

ناله دعای کند خدا او در پس میکند باکر سنه انده دناک مرد دک یکار خود
کرده و شفاعت کننده قبر با دامد هد کند ا دعده گاه او در عرفات
موای کرد است آنرا خدا بر تجلیل و تحلل است عالم السادات درشت انداز د
اورا الکس بطلعه جنت و مدر شاب او آب کرم بکشی و الکی ار در حیان رود
در یک کند دران رود کار سکها خواب خاطبه بر ده اطاعه ما سکه دست و سماعه
امر کی سمع ما امن عم و طاعه ● الطعمه و لا ابا بی الساعه
ارجوا اذا اشبعت ذا الجوعه ● ان اد خل الخلد و لی شاعه

مطبع و طاعه سی معصوم و اتباع بسر کردن و مجاعه کرسنکی تشکا
ارسر کان باید ار عثمان بن مظعون و مهدد و خوف آن قوم مظعون
امن تذکر قوم غیر ملعون اصبحت مکتئبا تبکی لمخزون
امن تذکرا قوا ذوی سفه بعثرن با لطام حزیدعوا الادنی
لا یشهون نفع الکنخا ما امرد والغدر دیهم بسبل غیر ما مون
الا یرون انذ الله فیر هم انا عصینا الکهان بن مظعون
او مظعون و لا کخرن مثلثه طعنا و رکا و ضربا غیر موزون

تذکر با کردن و رصف قوم، غیر ملعون را ان نسبه بر کراهت بعید ا احت
خطاب ناس خوش و فحشا، رشت کار بر و اتمال اندک کردن و قلیل
ابوالسایب بسر مظعون نظا و سجیر بن حصب بن وهب بن حذافه بن جم
و ارا ز اکار صحابه بود و در بیع مدینه و نوشت و قطع طمانکر ردن از اسلام
و المثله تخیم العین الی بحع الناس و السواد و در راک سیاه کردن و
ناسل شاه و ملکه و ولد بن مغیره و در فتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش
لو دند عثمان بن مظعون با الحوار خود گرفت و ارد کفار سلاح طاقت نکین
حزن سعد بر که صحابه در بدر رفته اند سرای مواجهت الان حوار و کبر ارد بر که در
کرده اند صاعقه کرکه فرا سر ارد و مکن شنده و دران مجلس اتبد بن رسعه محمود اند

الا الکل شئ ماخلا الله باطل ۞ وکل نعیم لا محالة زائل

وعمان صراع اهل را نصدی کرد و صراع تا دالمدت و نزاع شد
و جوان از روس طلاقه بر روی عمان زد و سم او کبود شد و دلیل عمان
کعب بالاس اج کاست عسک عمی اصابها الغیبة رکبت فی ذمة منیعة
عمان گفت والله ان علی الصحیح لمقبره الا اصاب امتهان الله
صوبا ماند اما از یاد کردن کردوس هرگز من کرده کشتن تواند زده تاک
که مکتبی برای انده تاکی اما از یاد کردن تو بهاک صد ران بخود دی
که در وی آمد ستم کسی که می خواند مدس تا زی استند ارزش کار شد ای که
فرمود مشوید و مکنید عمان در سای انسان را ای آب عمر آمیخته آب
نی منتند کم کنا د صد احراشان کنا حرم کرصم برای عصی است مطعوب جون
طلاقه سر صد دلی ترسند که وصم او کور شود زدی پای و زدی غیر

فسوف تخبر بهم ان ما غبت عجلا کیلا بکیل جزاء غیر مغبوب
ان یبتهون عن الامر الذی وقعوا فیه ویرضون منا بعد بالدون
ویمنع الضیم من یرجو حمایتنا بکل مطرد ذی لمعة لدن
ومرمنات کان الجو ظلها نشقی به الروم منا الحی بعد الحی
حتی یقر رجال لا حلوم لهم بعد الصعوبة بالاسماح واللین
او یوسنوا کمتاب منزل عجب علی ثنا کوس ولکنی النذر

یا تانی با مرحلی غیر ذی عوج کما تبین فی آیاتها بین

هنین زبان کردن در دل دن در و صبح و تصبیه ستم کردن و آطاد ذکر
شیخ بعضها وصی و سخ آلهی بدا سالنه و تخدیده و صعوبة
هرگز کردن و اسلام سعادت کشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون که
ابن علی و نمی ماهی را در او بود و در شرح ارشاد لاذی من صعوبت تحمل ستم کشتن

موم او انکار نمود و در سیاه انسان عاکد و حی ها ابری بر آسمان
روس کس نیست و بر عیت با کروس او را خوانند که انسان او در سیاه اند
و انسان خواند را نی با صد کعبد اگر روس طاقت سر صدان روس عاصر ست
و صم تو کرد ند و حی ها آن نوه انسان سد صم و عداب صدوع و حی ها
لست کر بحر بی روس بر و عصب کرد و کسی را در عرب ساکند و در وم
سه یا دو قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و سه بار قرعه بنام کوسالمه
و الت که خشم عداوت سیله ست حود اندر ما راحت و با می او را
فرو برد و جلد و در دریکه ماهر بود در استعمار کرد و فرمود و لا الله الا
سبحانک انی کنت من الظالمین و حی ها آن نوه او را امر کرد و اکبر ما ک
نجات داد و جلد بود و زدیکه بر کنار رود با لست صعف ۱۲ بند پس
صوم آمد و صوت او را نصدی کرده ند و در صدد کوفه بودن آب
و حلاوت شدن و العوم کمر العرب المعاد و الا عمان ماع یکن منتصبة
و العیش فی الاعمان المنتصبة کما کان لط و الرح و تبیق سود ست سبن و بیاض
سوره مکی که سعر صلع و رشان او نزوده ان لکار طیا و صلی الموالی بس
دست احراش رت تا ب بین و الوان کلیم تا سلی سر کرد سیم بر
العرار صم لسد رود ما نا ابدا با دم لم ماطلوب و با علیاء السیوف ما می که
ان سوالا د کروان سهر دی نوا بود که مراد عطای پس کار سهر و با بد
جواد حلم ما زا اکر صم نشاسه دی عوای غیر زمان کرده با یار آسیه
از ان کار که السا د ند در در راهی شوند از تا پس اوی عزیزه ست و صع
کشیخ ارسیه کردن آکهی اکر امید ار کسم کردن بر با سد تفع یدان در هی سر کرده
و صبر با سر کرده که کو با بکا جواب ما آن شکا د صبر با سی شیخ فی فرو داز
با کو و بو الکاب تا اقرار کسد مردانی که بهسایع خود ما هر کیان را

فرهنگستان علوم اسلامی

بعد از سرکش بیوبان بردار ک و زمر یا ایمان آورند کفار و فرستاده
محمد و سوسن حمل موسی با حول او لوک ی آورد امر ارشی عزیز خداوند
یکی حمایکه ارسی سنج در آنجهان لیس هدد کفار کوبار
در بدر سعادت آثار قد عرفنای یا العوان انی
بازار عامر حدیث سن سنجخ اللیث کاتب عین
استمد الحب بکل عین مبنی سلامی ومعی مجتبی
وصار یذهب کل متعن انقص به کل عدد عین
لمثل هذا ولد تنس امی مراد از عاید سال مشنج نهج مدشن نازل
که شرسش برآمد است درس فرسان مرمی آمد درسن دران وزاد
والسنخ العرض الدین سنخ کبشر اللامار دا بکتی الواحد مراکین
والنن واحد العیوف دمی الانوار واد نامب بردن دنو نمکن
اخلاف سلای دراهی وسایر قوای غلط است جه مجح جمیع فرس
مجح لون و مثل این اخلاف است مجح مزه ابال عرض صفات
باکفار و آنرا جایز دارید واد عرض طاعه شمارند هو ماد کمشف
آن حوف که در وحدنا و خالد طابع که من شرسنش برآمده در سال
مشنج و نهج نو سنتم طاهر شونده مشنج کویا من جنتیج پیش مارمرو حرا
بر نو عن ما من ات آشکار سنه یا مسب پرسنه مشنج نرده که کی
رکسنه را در مکه کان مرشی را ارود مرای هفتان زا بیده
مراد از سنه نحس نحف کما رکنا مشنج طنز نکار سنج کما اصلی
ذی یار ک قاطع الوبیس وکل نار ذی نجیبی
محمد الیسنه عرابیس محمد من سپید الدیسه
هذا قلیل من کثیر الطیبین مراد از سنه سنوا - الله

مراد از سیف سیوف الله و العقار که در بدر ه سیر رسنه دالوتس عن الحق
یشن الکفد و اذا انطق پسه صاحبه و نحی مرغایب و مال رض جار فی الطریق حدثنا الاعمش
فی حدیث عن انس رضی الله عنه قال قال محمد صلی الله علیه وسلم کان نفس واحدا جاء النار اهلها قال الاعمش فکو
قال ینبغی ذلک قد قال بعض المفسرین اکسر انفسا و الوتس المضاب و طلاب مسر
جمیع طالت سل جمایع و جایع راعین مرجع جشیم و عنبر کسر حرج و سوماند سر رسیاه
عداد و دست راست سن است و دروست ضد است ترنده رکن لازم سر که مبارزه
کنند بسر ماند که سامنه سر عنبر تاشنج اورد استشراء برای هم صحبت خود و محمد
و ازبرای راه دین ابوالقاسم که است ارطالبا فرای حشان هشت عهد بد کار اسکر

مبیع آشکار البیع البلوحسن دوبین بصار بجمله بسین
عقد الفقاء احمی به عرس سوماند امر در بی آرام سر رکی دوس خوزه را
لسنج رنده که سه صدار دا آنرا دوست راست سنج سر دکی زار لکاه صدای بان
بیشه خود ما بش تا او که مرات قدره بوده و حیره حضرت دران ای نموده
اسد عل اسد بصوت بصار عضب بان نی عنبس جالس
سوماند سری سر سری حمل می کند لسنج سری رنده و تریس در دست را
کسنه و سه می بهار بان مشهور ت اگر اس ست ارجه رنده ترجع بنیت هاکه
بلن سوده و کرما سنشر ارابان بلن ما حضرت مسعل شده و محل ارتس این سر بوده
محمد بن کعب که صاحب سنشر ارسم ابو حیت ران در سال دهم سنج کرده که صاحب
مرض را تنفس در سیاه و دران نوده ما هل مل سنج خود یا کوسنج بان شال
بضع ما ست سه صاحب بلن حمایح حسن عطاء و سنج و حمال بضع فا عظیم منشج
و حسود است فعال اکه سر تیمن فلان علی نونه قدوکون اذا هماء نباره
علیهم و بنهی فوما من شل شاء و شام حطاب ارابان محمد بن
اسماء الاکل طاعه افع فلن نتاکب الاسنه فداء المرت ملک حسنه

ملک و موزه های تاریخی

فتاح در آوردن حرب در هر عنف سعد اند در آر خود را کرد سعد
در سکه بر کرد است رو بر پرت حطاب عمر عاص در صفر بر دو کرد و لشکر کرد
یا قادة الکوفة من اهل الیمن یا قاتلی یا عثمر ذا الیمن
کنتی بهذا اخرنا من الحرب لم یکن لم یکن ولا ارث ابا الحسن
عمان سر غفال و با ر زاید مثلک کم نا سد شهیدا دا ی حرن صبح الرا ر خلف
السرور را بی الحر کنیه بر ض علا للاملا و وه نسبت هل غاب بلشکر قصن ذ خاله
سابعه کدب حواب ادبا ع آثارات و انصع عبارات
انا الامام العرش المؤمنین المأجد الابلج لیث کا نطن
برضی به السادة من اهل الیمن من ساکن بجد و من اهل عدن
الحسین فاحمد علی الحسن فی نصح امة موسوب لدس ابلی کثیر
ابرد و قطن حمل بن اسد و ساده جمع سیدد الیمن بلاد و سعه من عمان
الی بحران و کذ من بلاد العرب و موفلات الغور و العزر سو تهامة و کوما
ارتفع الی ارض الطوف نهو کذ و مدن سد ه ما علی بحر الهند من ناحیة الیمن
سعد بن عبد مناف بن قصی امه شه بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
چون کو قطن که راضی اند او مهتران از با ل یمن از ساکنان کذ و از اهل عدن
بر حسن بن بدان و بر حسن ابن اهم کر سد بر ض سعد ت که او را ی سعد شهید
در صفر بیدان آمد ساد ت و حوس عاص شن نفت و بر ض خوا
او را ز صفت شا بیان دور کند و عقب مرفت و حمز خواه نلزده پس آمد
وان دو شب بخواند ناگاه بر ض با رگشت و این بیت مصرع بخواند و حمز آواز بر ض
ت حسن و دیگر جب در هر ض اصف ارساد و سه زد و امد را آواز
بلند جلب جا رگشت بحلوف معاندان و مخالفان دین بدیل صلح حرب
خلل بمعاد یه حز ضعیف الا احضر و انی حوکم انا احسن

کتابخانه ملک و موزه ملی موسسه مطالعات

به علیهم و ما بالذات شئ واحد لکن تباه متاخر حیث ان امین به علیهم
سلوی سترجب انه کان انم بالتسلی سفرنامه می سع خوانرا که می جوید
وعلف داده میشود آنکه می خوهد و سران کرسه را که کسه می کشند در
روز کار سیر نشوند و در روگان نوع را که می باشد قوت خود را دارد بی
انسان را که می خورد سنبلی را این مصائب مرآورنده آن بیشه را
که شی کنه ولت دست مرباز کرد اندن قضا نمی که نرو سند تا شی
دیگه شناخت روز کار حاصله کسده و حادثه او را صبر کند برای تا بتواند کار را
کند کلمه را خطاب لوحه ناخیه مهمل مردست معاویه

اضرب کی وللاری معاویه الاخزالعین العظیم الکاویه
موت به فی النار اج ناویه جاورده فیها کلاب عاویه

ناویه حرب رونده و موت انه فیها ویه ای ناکلته وعوا بضم
ناک کردن سکه و کرک سوداء مرض سامانوی نوع معاویه مکه خشم
بزرک رونده را منه ازد اردر آس ما در که مرده نمایه بشه او را
در آس کنها ناک کسده این اصل کرسه این درست نطع عدا اندس مفرد مرکار
خرامان است که در روز عروس کسه و معاویه دشمان او کوکب عدد ره و او سه
اما داسه او استطاعت فار فراءة ان تقاتلنی فعلا خیر رها با نعلت

امرشاد عمل وسکسک وهدت نطن دانای کن للکاره بالعزا منقطعا
فلقد یع لاترک بانکره فلربما استرالفتی فنافست
فیه العیون دانه للموه ولربما اخزن الکریم لسانه
حذرالحواب دانه للقوه ولربما اتهم الوفور مزالاک
وفراده سنجره بشاوه سطوه باره کردن و کستار در رونده
شدن و نافس رغبت نمودن و قوته نفس کردن و اخزن خیرب

ارهر خوس در حواله کناه بسر دنبوه زبان آور کرد و اینده ن و الاشتباه الضحک
و دقور آهسته سفرنامه بجش مرنا خوشنها را صبر باره کسده و لسار در رونده
سود هوا مزدلس رعت کند در او حشها دسه تی که او هوا سه رو اینده و کرد ی
و هواله لسار کناه دار در بر رکوار زبان خود را از رس طاب و مرتکه
او هواله زبان آور کرد اینده کشخ در اینده لسار تبتم کننده مرد آهسته
ارج دل را از کن آلوده کننده اظهار آنا تحمل در و تی و منع از انبساط

یا مرء دلن اصم عن الکلم الخطات واخلع ولکلی لی الشبه
دانی لاترک حلق الکتاب لان لاجاب یا اکره
اذا اجترت شفاه التسفینه علی فانی انا الاسینه

صم کردن از رایج و شنه مانب شدن و حلق الشئ مظنه اجتراء کردن
سفرنامه کرشع از خشمان خشم آورنده و بردوار سع در و بار کنی
بانبت زشت رده رس که مسیح واله نیکو کنی سفر کسار ایران انکه
حواب داده لشی با کجه دشوار دار خود کشم بخود ن بخود ار خود پس
بدرس کی حسرتی فی خود ترا بشم فلا تعتبر بر ورا الرجال
وان زخر فوا کلک او موسوا مکی سرنیق صحب الناطف
لا السن وله او حبه نیاح اذا حضر الکریهات
وعند الذاره یستنبه رو اینده و رخونه آسین و استناه
بیدار شدن سفرنامه دس و نه شو ده بیدار مردان اکرمه آرا نده سرای تو نه پس
کنند لسار حواله در کرد س آنه طرا نرا مراد را نه رنا نها و مرد را
با سی رد نها خواب کنند ون حاضر شود مرد کوار نها و رد حاسته بیدار شود
هر لیت رعاب یار ای محسار در دنت دولته و سادرت رد نه کا نز
لیس الکریم الذی ان نال منزلة دنیا الا اعلی اخوانه با حی

الحمد زداد للحاضرات تکرمة ان نال نفلا من السلطان ابتهاجا
المعاشا شاملة فوقه وتکریمه کرامی کردن وسلطانزدان ده مسزا مرتب کردم
سه الکرم کن ریاید مرتبه را یا ما بدمال را بر برادران خود مباحث کمیاز اده
اورون کند مرادران را کرامی کردن اگر مابد احسان زماد شاهی یا جاک

خطاب بحضرت مصطفی وتظهار اخلاص وصفا

یا اکرم الخلق علی الله والمصطفی الاشرف الباک
محمد المختار مهما اثنی من محدث مستنطق ناطق
فانت له حیدر لا عبزه فلیس الخبر ولا اللابیه
تری عماد الکفر منه سیفه شکما باطله وآیه
هد الهدی الاکتاب عوت مع کل رئیس نفسه ساک
سهم الحق علی عنته بحدید والنقر یلیه

اعداک نوادون کم استفطعته ای وجدته فظیعا وغیر بضی کوک تکلس
سرکون کردن ودرسی الحائط اذا ضعف وهم بالسقوط ودشمن کرک
وسهم نافذ شدن والعقب بالتحریک لغة فی العقب مسزا مرای کرک
خلق خدا ودر کرده مسزر کی نساء محمد سرکرده مرکاه که اندحزن نوآورده بخت
سهم ده نارسیده پس کوان سران آن حمدر رانه مراد وهم مست کردن
نارس کسیده می نوسیدن کنذر از سیر اد سرکون کردن که باطل آن شکستن
مسمه دشمنان مکر که مالک کسید با سرکه دس کی نشناخته قاتل کشت رفید
کر سزا بیده سوند آن کرده بر باشه خود مه حیدر وبارس دادن خدا کی

سیمرغ اخلاص وحیده وهضاب لسیده ان المکارم اطلاق مظهره

فالدین اولها والعقل ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والنفس ساد سها والصدق سابعها والصبر ثامنها

والشکر تاسعها والدین باشرها والنفس تعلم ان لا احد وفیها
دلت ارشده الا حیز اعصمها عقل فوشت نفس باطله راکه جدا
علمات والسادس الشکر نفس فاضل سرالسر بیاء والسعد الشرف العرب
مال برنی قوله وان تسمه والشکر النعمه مسزا مید سکه سر کیها حوبهای اکر
نفس من اهل آنست وخزده دم آن دواس سیم آن در بارس حمام آن بخشنده
ای عرض صحیح آن وعطایان انکه لاغر بجز سر آن هر دو سن خفتی آن وسنک
وذکره بنهم آن وزمی مرد بسه آن نفس شیاه کسی دستی کم یاد
ترسیم که راه رات بابع کمر آن بیکاه که نازمانی کنه اورا دد عصیان پاک
وغرت اهیاب طلال ومحرس منه نفسه خوف زلة
تکون علیه محجة می هیا فقلقن بردیه وافض قلته
الا بر والعقوق فقال الاباء وجانب اسباب السفاهه والخنا
عطاء فاوفزتها فاصبح مالیا وهطاء الیخار فنا کرمته
ابت منه آل العلا والمکارم تقلبن بحر کرسه خاسه واحتبته بصحرة
وفشه سیا آرزو والمنه تنفسه سد کسب جمع او مرسه باک کردن
وهطاء سحاب مالی العدس ای علاء العدس طلالة ریحانا مسزا مید سا سکاه
خود ارمس خود ارس نفس لعدس قدی کرمس بر محمد آن لعدس مادای کرمس آن
لس بهر کردن دوجامه برد خود ارد سانه دل خود را بیکو کاری وبرهر کاری
لرتاب ارزه نا راه وروی کرد ارسیهای مجروی رشت کمی ماک دام
وماک کردن نفس لس کشت رکننده چشمها از بزرگی وکه دانه ارزشت کار
نفس بد کردار اکه مثبت کنند بهشت کم ملنه که در بد کردارها را

ثراه اذاه طاش ذو الحلم الحصی حلیما وقورا حاین النفس هادیا
لرضاع کحل فی صراته فاتر فی العین ای العبرة اصر ساسا هیا

ملک و موزه ماشه موزه ملی ایران

یروق صفاء الماء منه بوجهه فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه کثیرا لاسرار الضمیر مدادیا
له همة تعلو علی کل همة کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله برعی زمانا محارة ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

طبیعتش سبک بار شدن در حمل عاریه ای جلد شجاع، وقد رض بالضم مرارة وذاق الآسی بردقی ای الحجر، والضمیر یعود علی الجلد، وبدق عنی الوعوث علی بعض النسخ العوعة التی تحط بها دلک صیرا دالکرک البدر، الی الثانی الثانی المضاف نسبا الی الدر لما صاحبه وهو کبیر الدلال معوادا بمعنی اوراد اصبح بمعنی کند عادت حمل وکوه کل زمان آسته نگاه دارنده نفس راه نماینده مراورا، الشمس تجود بدارک وجود در دارک مردم دارا وجمع اگر بمعنی عالم راه وش آنده صفای آب ارزوی او لس گردد اراد آب در روی صاف شکیبا بمعنی که زمان رحادثه او کننده مرزا نهای دل مدار اکننده مراورا، الشمس بمعنی که بلند شود در سرعت حاجه مقصد بلند سعادتها مام پرستارگان روشن داراحان خود نگاه دارد یمان همراه خود دارد نگاه دارد از عهد راعون کرده نگاه دارنده مدح فرد محمد ک وارسا دلعاعه ودرسد ک النفس تجزع ان تکون فقیرة
والفقر خیر من غنی یطغیها وغنی النفوس ما کفاف وان ابی
مجمع نانی الارض لا کفیها الطغیانی راه کردن والکفاف الصبح
التربت وهو اکثر مما یکفی الناس الی فی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا معوادا بمعنی ای صبر می کند اراکه بسبب درویش وفروشی بتر از نواندرک که نی راه کند نفس را دتوا ندرک نفیها قوت آب دادن سیر زنده نفس آنکه در دوست پس بسیار ادرا نفس عفت اعفاک الله شر ادعفاف وارسانه علی اشراف آب الغنی فی النفوس والفقر فیها

ان تجرت قلیلا ما یجرها ملک النفس للتنوع والا
طلبت شکر فوق ما یکفیها لیس نهاض رلانی الذکر
بلیات مزیده مستحلها انما انت طول عمرک ماتمت
باب ته التی انت فیها تجزک قناعت کردن واحزان

الش دکتها وتعلیل کردن مشعوذ اشعبده واستخلاب شیرین سخن مردن معوادا نوادرک در بسیاری آب ودرویشی در نفسها آب اگر ضاعف کند نفس اندک بسیار شی آنکه نفس سخن نفسها شغل داده نفس راتخشونس دادکه هوادار تو مالامال آنچه نفس سخن ادرا مست دراه کند وداراه بسامه بسیج مزه مرشیرین شمارنده آب آنتو در دراز عمر خود ماوام که ردگاه داده بشوش کردن ساعی که تو در آب الحی منع نفس رصبات وصبه والدراسعادا وارتزیهه اذا ماشبت ابخ جوعة
فلا تحتد ولا تجبل ولا تحرص علی الدنیا فکلو نفع شیرین وجیا رنده گاه معوادا
حون خواهی کردنده باسیر زنده کی شیرین درسگاه کمانس حد بسر بجلل کین ودوض
حیاشی بدنیا منع ارعدارحوص المحبر داب روبش هرکس رنجی نمی

اذا اطاعک کنت الرجال کنفک العاعه سعیدا دریا
فکن رطبا رجله فی الثری دعامة تمنة فی السدیا
ابیا للنایل فی ثروة تراه لمانی یده اسیا
فان اراقه ماء الحیوة دون اراقة الماء الحیا

اطاعتش کردن وثریا بروین دارانده رخت آب وحون شد آن دوتحنا نصیر سم وشد یدیدا رودک معوادا حون لسه کرداده را سخن طاهای دنیا لس بسیر راه اعاصه لسیر کاطی دسیر کاسی پس بشمن من کهای اوداشتن دراه کل قناد کن سعت اوباسع درپرودس سرباز زنده مرخشش خداوند نیوا کرک که منی اورا ایران آنچه فرده دت اوت سرباز رخنده قاعدیث کاه بحتی

بخشک

آب زندگی رود تربت ار بحر آب بری شکایت کرد سد در طلاحه ات کرد آن
حصار رسید می آنه دشت آن موضع دوار دیت واو آن حشره اهمیت کرد سد
واو آن اسراه آب حیات و اسکندر طالب آن آب بعد دیکن طلا آمد و مانع
حصر سعد علاللان روان سده سر کرد که چرخشت جزاو اسکندر در سایان طلا
سر دور راه رسید نه رحصر برای آب و سکندر برای دخشه دران طرف بود
که حضرت و مقصود رسید و سکندر جهل رید در طلا سر کردان بود و شات
و محمدی کو بنده این شرف و سا کار است کرار طلمات دار فنی الله اب حیات
فعار ما نده که سان آن در فاکه ساده سه کرده طلمنه دیکی بواسطه زرک بخرید
و نهد سه اطلاق مقصود رسیکی دیکی این وسط حرص و توصیه بدنیا ار مقصود
ما رما نده دکه هر شب جزاو درخت کرنه ر آن شاهد ساکان میشود و در سایان ساده
ندارند که آن نور را قوت باصره می نشد و غلط است که اکثر مردم میگویند
گمان میکنند دی توانند بود که ان مثل روح و پس سر هذا لیس بشر میگوید
و مقصود ما طلاق مقصود

بایک زرنگ جبر بودن فیه	لا تعتبن علی العباد فانما
بایک جبر الوقت او تا تیه	سبق القضاء الوقت فکانه
للعبد ار اده مراتب بتعلیه	فتنن لولاک لکدیم فانه
بعضی حشاک دانت لا تدیه	و اشیع غنک و کن لغتر صانا
فکانه من نفسه تحنیه	فالحی یحیل جسمه اعدا م

نزار کردن و ایحال لاغر کردن مقصود جسم کم بر بندگان خدا نه آید
تو زود رس کم آن منکار کرد دستوری داد بشهد در آمدن پس گرفت مرتوب
آنطالبس کو اداد آمد مرتوب در بیرون وقت با آنچی تو با دلبس ستوار بشی کم اوند
کریم خود صد بندگان را که او نمر بنده را آمد بان نزست از بندگان خود ا

کن تو اگر خود را بشن مرد در وفی خود را نگاه دار نده نزار کند تن کاه را
وقو فاش مکنی آنرا پس آزاده لاغر مکند تمار را نا با فته ار پس کو با اد
ار پس خود بنمان می کند آنرا مصر اهمیس ار دما کو محل فنا ست و نزعتبار

بعقبی کم نزل است النفس تبخل علی الدنیا و قو علمتش

ان الصلاة منها ترک ما فیها	لا دار لمن بعد الموت یسکنها
الا التی کان قبل الموت ما بنها	فان بنا ها بخیر طاب مسکنها
و ان بنا ها لشر خاب من بنا ها	این الملوک التی کانت مسلطنة
حتی سقا ها بکاس الموت سا نیها	تغلبط سر کا شتر مصوا مد پس کی کرد

جزو دنیا و حسب و انکه بسیار دما سر کی حضرت کو در دنیا ت مسب بیچ کران
مر مرد را بعد ار مرک کر ما کی شود و دران کم آن سرای که نمود ات او پش
ار مرک بنا کسده آن پس اکر بنا کرد ات آنرا بجز دوش سر کای آر آمد
او ار کرد نا کرد ات آنرا بشر ی بهر و بشر مقیم آن کجا اند ما و خانمان که
بود نه سر کاشته تا آب داد انشان را بکاسه مر کر سانی ایشان

لکل نفس و ان کانت علی وجل	من المنیة آمال تقویها
فالمرء یبسطها و الدهر یقبضها	و النفس تنشرها و الموت یطویها
امر الله لدور المیراث یجمعها	و دور نا لخراب الدهر تبنیها

کی مسعد ایش فی الآفاق قد بنیت امت خرابا و دان الموت یغنیها

قبقه بیز مسنه کردن و میراث اکه ار مرده بوارث رسد مصوا مد مر سر کرا
و اکر صه بسی بر بسی سان نه کر ایه ما مت که بنر و مندی کند آنرا و نفس
را کنده میکند آنرا و مرک در می نورد د آنرا با الهای بسان خداوند آ
بیزانت کرد مکلم آنرا و سلطنهای بران و بران شدت در رد کار نا کرده
نده بهت کنت و بران و بغزا داد مرک اهلها مک آن بسان

و بسی مرده ابسطوس کند آنرا
و در کار نفس میکند آنرا

فتح از شهر ها کو در آفاق نا مرد د

حکایت کرده اند که در کوفه خانه خرید و گاهی بصرف رهن داد که ماهانه سی درم دهد
پدر ما اثنین من مات عن ثلاث دراهم فی بلدة المدینة و ترکة العظام الجزء
الاول اسمها منتهی الامل و الاثنان الاول و الثانی الاول و الثالث اما الی الجنة
و اما الی النار سر این بیت است
محوک فی نفس تحبث و تبدیه ... لکان للموت راحة لیس تبغیها
و لو انا اذا متنا ترکنا ... و کنا اذا متنا بعثنا
و قال بعضهم عز کل شرف
سود مادر اگر پسر آنکه ما عون نیم ترک کرده شیوع هزار خانه بشرط مرمت
آباد سر زنده و لکن عون لمرء ما سعی بر آنکه شیوع در رسد شاهد بعد از ان در حجر
آرزو کردن عدم از غایت محنت و الم
لیتنی کنت شیئا حقیرا لکنت یا الهی شیئا خبیثا کیاه خشک و الهم عصفا الزرع
و ای خام سود مادر کاج ما و چیز هزار درم مرا کاج من نبود من کودک کاج
من نبود سر گیاه خشک که گوزن ها گوسفند خرده خام سکانه از دندان
که مظهر شرور و سوء عاقبت و سر رود که می آید از رود سایه بد تر است
عجبا للزمان فی حالیه ... و لطارفه منه و التلیه
رب یوم بکیت منه فلما ... صرت فی غیره بکیت علیه
محمد بن داود و الدرج اذا عدد الی انتهی معنی الآیة کنود له تعالی و ذلک
الهی اسوالم سود مادر ای بحق مرزبان در رود حال حنفر در رفع او و طاهر که
انگذه سلم از رزبان با آن ما بسیار روزی که بستم از ان نس عون گرفته و چیز
آن که بستم بزبان بر آنکه نحس نس کاهد عادت و نو جمیل العمل سعاد
ایبنس قوس فقد طاح الورک ... ان نیم الناس قد الوش سرک
و انت یا بین تعلی فی الملک ... عند الصباح یحمد القوم السرک
کوس قوم اب ناصح باجر شرف ... سود مادر ای نس زهر چه بکند بر تو

فلانی اگر جواب کند مردم نس جواب دهد و عرش ای عمد و تو ای حج کند ار ای حج را
عرد صباح ای ستایند مور و مرد ... استدلال ار نکار بر اوصاف حسنه
منع ما یکن عنصر طیبا ... لم یخج الطیب من قعبه
اصل الفتی یجنی و یکتسبه ... منه یعلم یعرف ما فیه
عنصر اصل مرد و هنر آن دو صفت فیه ... سود مادر که ساکن اصل او پاک
درون سادر یخ ... پاک از دهان او اصل حاجز و دهان بسیار و دهان از کرده دار
او شناخته خود آنچه در دست سان آنکه عرض تابع حقیقت و عرض تابع
وان قبض کف الطفل عنده ولوده ... ولیلی علی الحرص المرکب للحی
و لو قبض لسقطها عند الممات سوط ... الا فانظروا لی حرفة لا أباکم
عرض و کار در سر چه مال الله تعالی یتصرف ایرا هم و ترک هنر در هنری فنا
سود مادر در کار در سر چه کودک ... بر و بزاد ان او و لیلی است بر حرص مکنید
کرده شده در زنده نه در کسر ان کنت بر و مرگ نبذ ناست ای کودکان
بگذید مرا که کسب سرین رنج ار و ما لی حرص هر سه سید عالم اصلی الله علیه وسلم
الا طرقنا عاذل بلیل فراعنی ... و ارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رأیت الذی لی ... اغیر رسول الله أصبحت ناعیا
فحتنی اذ انتشت منه و بلبل ... و کان ظلیلا عدل وحالیا
فوالله ما ان اکاد احمد ... لئن عیس یوما و جاورت وادیا
و کنت متی اهبط من الارض تلعة ... اری اثر اقبل حیثما و عافیا
نارین حواب کرد الله ان در شهر الصبی اذا صاح عند الولادة و الدور بکاء الصبی
الغیر یکون الیوم و التخیل مال اسد عدو تری اذ ینتوی و الغیر کی نوی الملائکة
و ابو شناق پرسیدن و اقبل علی رجل من العرب الا الف کما سبق الکلام علی الاستعمال
و الخال الصحیح الجلد ما لیس بکثیر الاشیب المنقض الی الخالیة من الشعر

بسکه
گوهر مارا رواجی کم نمی ماند کسید
و شبگ نقش خود فراموش نمی گردد
سود مادر خود فراموش نمی گردد

واحد یا اعیس و مجاوزه از حصر گذشته و مبسوط از دو مثل ارسا و القلعه مالا یقع
منه الاحصی و الانبساط منها و هو ضد الانقباض و عافی کلمه سرمایه و رامه خرد و عقده
محرک بشب پس ترسانند مرا از خواب کرد مرا عون او از نرسانند
مانع کننده پس کنج مرا و احوال کرج آن چیز را که آمد یا غر و ساده خدا را
کشتی عمر ک دعنده پس ادرک کرد آنچه بر سید ازان و باک نداشت و گذرد و بگذرد
سار گاهر سر و جمیل نیکو پس کی صدا که مرا خوش نکنم تمالی الصدا یا داع که برد مرا
آهنگ اشتران سفید در زور ق از روز ها و ما دایا که کند ما از روضه ها و شیخ کند
سر گاه کرد از آرامگاه گذشته را الفتی نباشی از خود نرود کهنه

جواد نشطی الخیل عنه کانما بردن به لبنا علیهن ضاریه
حمی الاسد قد حمی العرین مهابة تنادی السباع الارض منه فیادیه
شد به صدر الصدر نهد مصدر سوالثیث معدیا علیه و عادیا
لبیک یا رسول الله خیل مغیرة تثیر غبارا بالضبابة کابیا
لبیک یا رسول الله صف مقدم اذا کان ضرب الهام نقعا و لغیا

فرا د و امرد و نشطی الرش اذا نظا ر شطایا و الغطیة الغلفة و العصا
دلخوا و بارانی تجرید ای رویه و احاجات کردن و دعا دن و نامیدن همین
و سبع دد و نهند الی العدو نهند بانگ ای بعض در حمل نهند ان کرتهم
ینهد الکماة الامرد و معدو سخت سینه و معدی در اصل معدود یا با
بدا داد و ساخته لبست بتل و افاده شتافته و اثارة برانگیختن کرد
و نقف سکستن سر و تفال سر نکدر کار جستن سرمایه حوادث و گردشهای
سوران و زد کوبا که صدمه نهند بدین او شرون سقط بران اسکارنده
اوشیر با که کمتر از شیر است و شیشه را بشکوه و لهس گیاهی چوبند و دیانی سبز
ازرو ها و شیخ سبزی بخت و لیه سینه مرد کوه رخت سینه او شیر و دیه حمله کرده

کتابخانه ملی ملک